

به نام خدا

ای برادر قصه چون پیمانہ ایست معنی اندر وی مثال دانہ ایست
دانہ معنی بگیری مرد عقل ننگرد پیمانہ را گر گشت نقل

از عارف قصه‌گو بشنو

نگاهی تفصیلی به
قصه‌های مثنوی معنوی
دفترهای ۱ و ۲ و ۳

ناهد عبقری

مشهد ۱۳۹۳

سرشناسه	: عبقری، ناهید، ۱۳۳۱ -
عنوان قراردادی	: مثنوی، شرح.
عنوان و نام پدیدآور	: از عارف قصه گو بشنو: نگاهی تفصیلی به قصه‌های مثنوی معنوی/ناهید عبقری.
مشخصات نشر	: مشهد: بانگ نی، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	: ۲ ج. جلد ۱: ۳۴۴ ص. جلد ۲: ۳۶۰ ص.
شابک	: دوره: 978-600-94610-4-2؛ ج. ۱: 978-600-94610-1-1؛ ج. ۲: 978-600-94610-2-8
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: چاپ قبلی: مهر صفا، ۱۳۹۰.
یادداشت	: چاپ سوم.
یادداشت	: ج. ۱ (چاپ اول: ۱۳۹۳) (فیپا).
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیرنویس.
مندرجات	: ج. ۱. دفترهای ۱ و ۲ و ۳ - ج. ۲. دفترهای ۴ و ۵ و ۶.
عنوان دیگر	: نگاهی تفصیلی به قصه‌های مثنوی معنوی.
موضوع	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی -- نقد و تفسیر
موضوع	: شعر فارسی -- قرن ۷ ق. -- تاریخ و نقد.
شناسه افزوده	: مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی. شرح.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۳ الف ۴۲۶ ع / PIR ۸۳۰۱
رده‌بندی دیوبندی	: ۱/۳۱ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۳۵۳۱۳۶۲

نام کتاب	: از عارف قصه گو بشنو: نگاهی تفصیلی به قصه‌های مثنوی معنوی/ناهید عبقری.
پدیدآورنده	: ناهید عبقری.
چاپ	: اوّل ۱۳۹۰، دوم ۱۳۹۱، سوم ۱۳۹۳.
شمارگان	: ۱۰۰۰ نسخه
شابک	: دوره: 978-600-94610-4-2؛ ج. ۱: 978-600-94610-1-1؛ ج. ۲: 978-600-94610-2-8
چاپخانه	:
قیمت	: با جلد شومیز:
	: با جلد سخت:
شناسه افزوده	: جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴-۶۷۲ ق. مثنوی. شرح.

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

انتشارات بانگ نی: مشهد، هنرستان ۵، پلاک ۲۴، تلفکس: ۰۵۱-۳۸۶۷۳۳۱۳ E-mail: bangney1392@gmail.com

تقدیم به استاد بزرگواری که سخنان شکربرارش
بناگوش ضمیرم را زینتی شاهوار است.

فهرست قصه‌های دفتر ۱ و ۲ و ۳ و شماره‌ی ابیات

دفتر اول	
شماره‌ی بیت	شماره‌ی صفحه
۳۵	۲۱
۲۴۸	۲۸
۳۲۵	۳۰
۳۲۸	۳۷
۴۱۰	۳۸
۵۰۴	۳۹
۷۴۵	۴۰
۸۱۷	۴۳
۸۵۹	۴۴
۹۰۵	۴۵
۹۶۱	۵۸
۱۰۸۷	۵۹
۱۲۰۷	۶۰
۱۵۵۶	۶۱
۱۹۲۲	۶۶
۲۱۲۳	۷۲
۲۱۶۴	۷۴
۲۲۵۴	۷۵
۲۳۷۵	۸۵
۲۵۲۰	۸۶
۲۸۴۸	۸۸
۲۹۹۴	۸۹
۳۰۲۶	۹۱

۱ - عاشق شدن پادشاه بر کنیزک

۲ - بقال و طوطی

۳ - پادشاه جهود و نصرانیان

۴ - استاد و شاگرد لوچ

۵ - خلیفه و لیلی

۶ - خم صفا

۷ - پادشاه جهود دیگر «اخدودیان»

۸ - کج ماندن دهان

۹ - داستان هود (ع) و مؤمنان

۱۰ - قصه‌ی شیر و خرگوش

۱۱ - نگرستن عزرائیل

۱۲ - مگس و کشتیبانی

۱۳ - هُدهُد و سلیمان (ع)

۱۴ - بازرگان و طوطی

۱۵ - پیر چنگی

۱۶ - ستون حنانه

۱۷ - به سخن آمدن سنگ‌ریزه

۱۸ - خلیفه و اعرابی

۱۹ - من آینه‌ام

۲۰ - صالح (ع) و ناقه

۲۱ - نحوی و کشتیبان

۲۲ - کبودی زدن قزوینی

۲۳ - گرگ و روباه و شیر

۹۴.....	۳۰۶۹.....	۲۴ - قصه‌ی آن کس که در یاری بکوفت
۹۵.....	۳۱۳۷.....	۲۵ - تهدید کردن نوح (ع) قوم را
۹۷.....	۳۱۷۰.....	۲۶ - یوسف (ع) و مهمان
۹۸.....	۳۲۴۱.....	۲۷ - مرتد شدن کاتب وحی
۹۹.....	۳۳۱۱.....	۲۸ - بلعم باعور
۱۰۰.....	۳۳۷۴.....	۲۹ - به عیادت رفتن کر
۱۰۱.....	۳۴۸۱.....	۳۰ - رومیان و چینیان
۱۰۲.....	۳۵۹۸.....	۳۱ - متهم کردن لقمان
۱۰۳.....	۳۷۲۱.....	۳۲ - آتش در شهر
۱۰۴.....	۳۷۳۵.....	۳۳ - اخلاص عمل «خدا انداختن خصم»

دفتر دوم

۱۰۹.....	۱۱۳.....	۱ - رؤیت خیالی هلال
۱۰۹.....	۱۳۶.....	۲ - دزدیدن مار
۱۱۰.....	۱۴۲.....	۳ - عیسی (ع) و ابله
۱۱۲.....	۱۵۷.....	۴ - صوفی و لاجول خادم
۱۱۴.....	۳۲۴.....	۵ - باز و کمپیرزن
۱۱۵.....	۳۷۸.....	۶ - حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه
۱۱۸.....	۴۴۷.....	۷ - گریستن زاهد
۱۱۸.....	۵۰۵.....	۸ - شیر و خاریدن روستایی
۱۱۹.....	۵۱۶.....	۹ - خر برفت و خر برفت «صوفیان و بهیمه‌ی مسافر»
۱۲۱.....	۵۸۷.....	۱۰ - مفلس و شتریان
۱۲۴.....	۷۴۱.....	۱۱ - در اگر نتوان نشست
۱۲۴.....	۷۷۸.....	۱۲ - کشتن مادر بد خاصیت
۱۲۵.....	۸۴۵.....	۱۳ - پادشاه و دو غلام نو
۱۳۰.....	۱۰۴۹.....	۱۴ - حسد به غلام خاص
۱۳۳.....	۱۱۳۴.....	۱۵ - باز شاه
۱۳۵.....	۱۱۹۵.....	۱۶ - گلوخ انداختن تشنه
۱۳۶.....	۱۲۳۰.....	۱۷ - خارین و راه
۱۳۸.....	۱۳۸۹.....	۱۸ - ذوالنون و یاران
۱۳۹.....	۱۴۶۵.....	۱۹ - زیرکی لقمان

۱۴۱	۱۴۶۸	۲۰ - شاه و بندگانِ شیخ
۱۴۱	۱۶۰۴	۲۱ - بلقیس و هُدُهد
۱۴۳	۱۶۳۶	۲۲ - انکار فلسفی
۱۴۴	۱۷۲۲	۲۳ - موسیٰ (ع) و شبان
۱۴۷	۱۸۸۰	۲۴ - خفته و مار
۱۴۹	۱۹۳۴	۲۵ - دوستیِ خرس
۱۵۰	۱۹۹۴	۲۶ - نابینایی با دو کوری
۱۵۱	۲۰۹۶	۲۷ - جالینوس و دیوانه
۱۵۲	۲۱۰۴	۲۸ - زاغ و لک‌لک
۱۵۲	۲۱۴۳	۲۹ - عیادتِ صحابی
۱۵۴	۲۱۵۸	۳۰ - موسیٰ (ع) و عیادتِ حق
۱۵۴	۲۱۶۹	۳۱ - نفاق افکندنِ باغیان
۱۵۷	۲۲۲۱	۳۲ - بایزید و طواف کعبه
۱۵۹	۲۲۳۰	۳۳ - اصل و فرع
۱۶۰	۲۳۴۳	۳۴ - خردمندِ مجنون‌نما
۱۶۲	۲۳۵۹	۳۵ - حمله‌ی سگ به گدای کور
۱۶۳	۲۳۹۲	۳۶ - محتسب و مست
۱۶۵	۲۶۱۱	۳۷ - ابلیس و معاویه
۱۷۱	۲۷۵۲	۳۸ - شکایتِ قاضی
۱۷۲	۲۷۷۹	۳۹ - آهِ مُخلص
۱۷۳	۲۸۰۱	۴۰ - از دست دادن دزد...
۱۷۴	۲۸۳۳	۴۱ - منافقان و مسجدِ ضرار
۱۷۷	۲۹۱۹	۴۲ - شتر گمگشته
۱۸۰	۳۰۳۵	۴۳ - چهار هندو
۱۸۱	۳۰۵۴	۴۴ - قصدِ غزان به کشتن یکی تا دیگری بترسد
۱۸۲	۳۰۹۶	۴۵ - پیرمرد و طبیب
۱۸۴	۳۱۲۴	۴۶ - جوحی و نوحه‌ی کودک
۱۸۵	۳۱۷۱	۴۷ - تیرانداز و سوارِ مسلح
۱۸۶	۳۱۸۴	۴۸ - اعرابی و ریگِ جوال
۱۸۹	۳۲۱۸	۴۹ - کراماتِ ابراهیم ادهم
۱۹۱	۳۳۷۶	۵۰ - گناه و عدمِ کفر

۱۹۲	۳۴۴۸	۵۱ - موش و شتر
۱۹۳	۳۴۹۰	۵۲ - کراماتِ درویش در کشتی
۱۹۵	۳۵۱۸	۵۳ - صوفی پرگو
۱۹۶	۳۶۱۴	۵۴ - سجده‌ی یحیی (ع) در شکمِ مادر
۱۹۷	۳۶۵۳	۵۵ - درخت و عمر جاوید
۲۰۰	۳۶۹۳	۵۶ - منازعت چهار کس جهت انگور
۲۰۱	۳۷۲۵	۵۷ - برخاستنِ عداوت از میانِ انصار
۲۰۴	۳۷۷۸	۵۸ - بطُ بچگان و مرغِ خانگی
۲۰۴	۳۸۰۰	۵۹ - کراماتِ زاهد در بادیه

دفتر سوم

۲۰۹	۶۹	۱ - خورندگان پیل بچه
۲۱۱	۱۷۲	۲ - لکنت زبان بلال
۲۱۲	۱۸۰	۳ - امر حق به موسی (ع)
۲۱۲	۱۸۹	۴ - الله گفتنِ نیازمند و لیبیکِ حق
۲۱۳	۲۳۶	۵ - روستایی و شهری
۲۱۸	۲۸۲	۶ - کفرانِ نعمت و طغیانِ اهلِ سبا
۲۱۹	۲۹۸	۷ - اهلِ آفت و صومعه‌ی عیسی (ع)
۲۲۰	۴۳۲	۸ - باز و بط
۲۲۱	۵۶۷	۹ - مجنون و سگِ کویِ لیلی
۲۲۲	۷۲۱	۱۰ - دعویِ طاووسی کردنِ شغال
۲۲۴	۷۳۲	۱۱ - مردِ لافی
۲۲۵	۷۷۸	۱۲ - دعویِ الوهیتِ فرعون
۲۲۶	۷۹۷	۱۳ - هاروت و ماروت
۲۲۸	۸۴۰	۱۴ - خوابِ دیدنِ فرعون و ظهورِ موسی (ع)
۲۳۴	۸۵۸	۱۵ - مغول حیلهدان
۲۳۵	۹۷۶	۱۶ - مارگیر و اژدهایِ افسرده
۲۳۷	۱۱۵۷	۱۷ - استمدادِ ساحران از روانِ پدر
۲۴۱	۱۲۶۰	۱۸ - اختلاف در چگونگی و شکلِ پیل
۲۴۵	۱۳۷۷	۱۹ - مرد دو مو
۲۴۶	۱۳۸۱	۲۰ - قفایِ زید

۲۴۷	۱۴۰۷	۲۱ - نامه خواندن عاشق در حضور معشوق
۲۴۹	۱۴۵۱	۲۲ - درخواست روزی حلال و بی رنج
۲۵۳	۱۵۲۳	۲۳ - معلّم و کودکانِ مکتب
۲۵۷	۱۶۱۵	۲۴ - درویش و خلوتِ کوه
۲۶۰	۱۶۲۵	۲۵ - عاقبتِ بینیِ زرگر
۲۶۱	۱۶۵۱	۲۶ - مهترزاده
۲۶۳	۱۷۲۲	۲۷ - جرأتِ ساحران در قطعِ دست و پا
۲۶۳	۱۷۴۷	۲۸ - استر و شتر
۲۶۴	۱۷۶۴	۲۹ - زنده شدنِ خرِ عُزَیر (ع)
۲۶۶	۱۷۷۳	۳۰ - جَزَعِ ناکردنِ شیخ بر مرگِ فرزندانِ خود
۲۶۸	۱۸۳۶	۳۱ - شیخِ ضریب و خواندنِ مُصْحَف
۲۶۹	۱۸۴۳	۳۲ - صبرِ لقمان
۲۷۱	۱۸۸۵	۳۳ - بُهلول و درویش
۲۷۳	۱۹۲۵	۳۴ - قصّه‌ی دقوقی
۲۸۵	۱۹۶۳	۳۵ - موسی (ع) و خضر (ع)
۲۸۷	۲۵۷۱	۳۶ - گریختنِ عیسی (ع) از احمق
۲۸۸	۲۶۰۱	۳۷ - حماقتِ اهلی سبّا
۲۹۳	۲۶۲۹	۳۸ - گُورِ دوربین، کَرِ تیزشنو و برهنه‌ی درازدامن
۲۹۷	۲۷۳۹	۳۹ - خرگوشان و شاهِ پیلان
۲۹۹	۲۸۰۰	۴۰ - دزد و دُهلِ زدن
۲۹۹	۲۸۸۶	۴۱ - نذرِ سگان و خانه‌ی زمستان
۳۰۰	۲۹۸۴	۴۲ - معبدِ متکبّران
۳۰۲	۲۹۹۹	۴۳ - «صورتِ ملوک» یا «بابِ صغیر»
۳۰۳	۳۰۱۵	۴۴ - صوفی و سفره‌ی تهی
۳۰۴	۳۰۳۱	۴۵ - یعقوب (ع) و حُسنِ جمال
۳۰۶	۳۰۵۶	۴۶ - امیر و غلامِ نمازباره
۳۰۷	۳۱۱۱	۴۷ - مَنذیل در تنورِ پر آتش
۳۰۸	۳۱۳۱	۴۸ - رسول (ص) و کاروانِ عرب
۳۱۱	۳۲۳۹	۴۹ - موزه‌ی پیامبر (ص) و عقاب
۳۱۲	۳۲۶۷	۵۰ - استدعایِ زبانِ بهایم و طیور
۳۱۷	۳۴۰۰	۵۱ - زنی که فرزندش نمی‌زیست

۳۱۹.....	۳۴۲۰.....	۵۲ - حمزه (ع) و جنگ بی زره
۳۲۰.....	۳۵۱۸.....	۵۳ - وفات یافتن بلال با شادی
۳۲۱.....	۳۶۸۷.....	۵۴ - وکیل صدر جهان
۳۳۱.....	۳۸۰۹.....	۵۵ - شهر دلبر
۳۳۲.....	۳۹۲۳.....	۵۶ - مسجد عاشق گش
۳۳۶.....	۴۰۳۷.....	۵۷ - شیطان و قریش
۳۳۷.....	۴۱۶۰.....	۵۸ - تمثیل مؤمن به نخود
۳۳۸.....	۴۲۹۳.....	۵۹ - رمیدن کزه‌ی اسب از آب خوردن
۳۳۹.....	۴۵۶۲.....	۶۰ - قاهر مَقهور
۳۴۰.....	۴۶۲۵.....	۶۱ - پشه و باد
۳۴۱.....	۴۷۵۰.....	۶۲ - عاشق دراز هجران

به نام خداوند جان و خرد

مغتنم است که به عنوان پیشگفتار بر مجموعه‌ای که مشتمل است بر قصه‌های شش دفتر مثنوی معنوی، سخنی هرچند کوتاه با جوانان و نوجوانان که سرمایه‌ی امروز و فردا به شماراند و این مجموعه برای آنان و به امید بهره‌مندی‌شان فراهم آمده است، به نگارش آید. البته توضیح این نکته نیز ضروری است که علی‌رغم آنکه مخاطب خاص این مجلدات جوانان و نوجوانانند؛ اما نحوه‌ی تقریر قصه‌ها که جمع میان اجمال و تفصیل‌اند چنان عارفانه، عاشقانه، روان و شیرین است و دقایق و ظرایف یا معانی و معارف چنان آمیخته با قصه‌ها به نگارش آمده است که به سهولت و قدرتمندی قادر به سیراب کردن کام هر تشنه و هر مشتاق دیگری هم هست و محدود کردن آن در یک گروه سنی محروم کردن دیگران محسوب است.

در آغاز بگویم که جاذبه‌ی عظیم و حیرت‌انگیز مولانا و مراد محبوبش شمس‌الدین تبریزی از عنفوان جوانی مرا شیفته و حیران کرده بود و این تحیر و جذب زمینه‌ساز جدّ و جهدی مستمر و وقفه‌ناپذیر شد و پژوهشی در اندیشه‌های این ابرمرد عالم معنا را بنیان نهاد و عوایس در بحر بیکران «مثنوی» و دیگر آثار او را حاصل آمد. اینک که ایام شباب وداع گفته است، دستاوردهای معنوی و روحانی آن شیفتگی‌ها و جدّ و جهدها، در باب موضوعات عرفانی و به خصوص مثنوی، دیوان کبیر و دیگر آثار منشور مولانا و کتاب‌هایی که پیرامون وی نوشته شده‌اند، اعم از قدیم یا جدید، به صورت شرح تفصیلی و جامعی بر مثنوی به رشته‌ی تحریر آمده است و با عنوان «شرح مثنوی معنوی» زینت یافته و مجموعاً بالغ بر شش هزار و اندی صفحه است. شرحی است جامع و کامل و پاسخ شایسته و بایسته‌ای است به شوق و تشنگی فرهیختگانی که به سبب شهرت و محبوبیت کلام جاذب و شورانگیز مولانا، به او و اندیشه‌اش گرایش یافته و مشتاق‌اند که دربابند این عارف شاعر که

در بحری بیکران و لبریز از عشق و طرب و دلدادگی زیست که بود و کیست آن کس که جان خلق را به اعتبار «انسانیت» و کمالی که برای آن آفریده شده است، فارغ از تکثر فرهنگ، دین و مذهب تحت لوای «ملت عشق» با پیوندی مهرآمیز به هم پیوسته است. بخش پایانی این اثر عظیم در حال نگارش است و امید آنکه به فضل الهی آن هم چونان دیگر فصول خاتمه‌ای مبارک یابد و به زیور طبع آراسته گردد.

از آنجا که شرح تفصیلی مثنوی دارای حجمی است که مطالعه‌ی آن به سهولت ممکن نیست، خلاصه‌ی ظریف و لطیفی از قصه‌های مثنوی فراهم آوردم که تقریباً دربرگیرنده‌ی تمام قصه‌ها و تمثیل‌هاست و در آن به نمادسازی‌ها و رمزپردازی‌ها توجه تام شده است. این کتاب که با نام «سیر معنوی با قصه‌های مثنوی» به تقریر آمده برای هر طالب مشتاقی بسی سودمند و مفید است؛ زیرا با مطالعه‌ی آن به سادگی می‌تواند مضامین و معانی ظریف و دقیق را که بسیار کوتاه و غالباً به صورت یک مصراع شاخص از ابیات مثنوی در لابه‌لای متن آمده‌اند به خاطر بسپارد و کام جان خویش را با این گنجینه شیرین بدارد.

از آنجا که «سیر معنوی با قصه‌های مثنوی» نگاه اجمالی به قصه‌ها دارد، مصلحت را در آن یافتیم که با نگاه تفصیلی هم قصه‌ها و حکایات را بنگارم آن چنان که مشتمل بر معانی و معارف بلندی که در لابه‌لای قصه‌ها تداعی شده است و نیز در خور ظرفیت حکایت‌هاست، باشد و چنین شد که مجموعه‌ی حاضر با عنوان «از عارف قصه گو بشنو» نیز متولد شد. اینکه چرا این عنوان را برای قصه‌های جوانان و نوجوانان برگزیدم از آن روست که آن جناب مستطاب در بیت آغازین مثنوی که منظومه‌ی عظیم تعلیمی اوست، صلا‌ی عام در داده و همگان را به شنیدن حکایت «نی» فراخوانده است، حکایتی که شکایت از جدایی‌ها و شکوه از مهجوری‌هاست و مولانا در طی آن به تبیین احوال خویش و عارفان کامل نظر دارد و کوشیده‌ام تا این «نقد حال» را که در هر حکایت یا تمثیل جلوه‌ای ویژه دارد و محتوای پیام خاص است، چنان عرضه شود که درک مفاهیم آسان باشد و خواننده آن را به صحت بخواند و به سهولت دریابد و در راستای این امر که مسئولیت انسانی نگارنده است، به آسانی قرائت متن و یا ابیات و همچنین به کفایت توضیحات، اشارات قرآنی و یا احادیث توجه شده است؛ بنابراین مخاطبان مشتاق می‌توانند با مطالعه‌ی مکرر مجموعه‌ی «از عارف قصه گو بشنو» مطمئن باشند که همان‌گونه که «بحر معانی» به قدر امکان در «سبوی مثنوی»

ریخته شده است، از این سیوی اقیانوس و ش هم در حدّ توانِ نگارنده و البتّه بنا بر ظرفیت هر قصّه و با توجّه به کشش و قدرت جذب خواننده، علاوه بر متن حکایت و ابیات مربوطه و شاهبیت‌هایی که در مثنوی فراوانند، معانی و معارف هم به اجمال و گاه به تفصیل و منطبق بر قواعد عرفان نظری در پیمانه‌ی قصّه‌ها آمده‌اند و تشنگان را از آن بهره‌هاست. دیگر آنکه یادداشت‌هایی از مضامین ویژه‌ای که مولانا در مثنوی بر آن تأکید خاص ورزیده است، تحت عنوان «مقالات مثنوی»، گرد آورده‌ام که در خور امعان نظر است و گشاینده‌ی بسی معضلات.

قصّه‌های مثنوی به نظم را هم با عنوان «حکایت‌نی» جمع‌آوری کرده‌ام که موجب انبساط خاطر طالبان و اهل دلان است.

در حوزه‌ی «مثنوی» و آثار مولانا فعالیت‌های دیگری هم داشته‌ام و دارم که در فرصت مناسب به آن می‌پردازم.

عمده سخن آنکه «مولانا» نیز همانند گروه کثیری از عارفان، هدایت‌کنندگان و معلّمان بشریّت در جهت تبیین مفاهیم عالی خویش از پیمانه‌ای به نام «قصّه» سود جسته است؛ زیرا یکی از مظاهر زندگی انسان که زیرمجموعه‌ی حیات فرهنگی او هم هست پرداختن به قصّه‌هاست که گویی جزئی از نیازهای روانی اوست و با ایجاد ارتباط عاطفی میان خواننده با شخصیت‌های قصّه، درک معانی و معارف سهل‌تر و شیرین‌تر و ماندگارتر می‌نماید و به همین مناسبت هم هست که قصّه و داستان به عنوان بخشی از ادبیات از قدیمی‌ترین میراث فرهنگی بشراند و نقش تعلیمی غیر قابل انکاری دارند. در این میان «مثنوی» که از ذخایر فرهنگ بشری در جهان معاصر به شمار می‌آید، منظومه‌ای است بالغ بر بیست و پنج هزار و ششصد و اندی بیت که در شش دفتر به نظم آمده و مشتمل است بر حدود دویست و شصت و یا دویست و هفتاد قصّه‌ی کوتاه و بلند و کثیری از لطایف و تمثیلات. این جوامع الحکایات بی‌نظیر علی‌رغم تنوّع و تکثّری که در قصّه‌ها دارد، به موجب کلام آن جناب مستطاب که می‌فرماید:

ما چه خود را در سخن آغشته‌ایم کز حکایت ما حکایت گشته‌ایم
یک حکایت بیش نیست. حکایت «روح» خود اوست. گویی که مولانا در مثنوی روح

خود را بسان طومار طولی گشوده است و معانی و معارف را با پیمانه‌ی قصه عرضه می‌دارد. این حکایت که یک سخن بیش نیست، قصه‌ی مهجوری است، قصه‌ی آفرینش است و قصه‌ی نی و نیستان. حکایت «روح» انسان که از نیستان هستی جداست و «فرع» را از بازگشت به «اصل» گزیری نیست. جهد مشفقانه‌ی این عارف بی‌نظیر در مثنوی آن است که «انسان بی‌درد» دریابد که او را «درد»ی هست، درد جدایی از اصل و پیامد آن ارائه‌ی طریق برای طی کردن قوس صعودی، در دایره‌ی هستی که سعادت‌ی سرمدی را در پی دارد. در عصری که آرام آرام معنویت و آرمان‌های انسانی گاه فراموش و گاه به یک سو نهاده می‌شوند، بهره‌مندی از اندیشه‌ی والای این سفیر عشق و دوستی که خلق را به وحدتی عارفانه فرامی‌خواند، الزامی فرخنده است.

در خاتمه ضرورت است که از دوستان و بزرگوارانی که در مقام کارشناسان ادبیات فارسی، کارشناسان ارشد و اساتید برجسته‌ی دانشگاه‌ها در امور مربوط به تطابق ابیات، ویرایش متن و ریشه‌یابی لغات از کمک‌های شایسته‌شان بهره‌مند شده‌ام، تشکر کنم و سپاس قلبی خویش را تقدیم بدارم. سرکار خانم شیرین بابایی، سرکار خانم فاطمه پاس، سرکار خانم عفت شهیدی استاد ارجمند، سرکار خانم زهرا رحمانی استاد برجسته و دیگر دوستانی که هر یک به نحوی از انحاء امداد کرده‌اند. همچنین شایسته است که صمیمانه‌ترین تشکرات قلبی خویش را از زحمات بدون وقفه و تحسین‌برانگیز دفتر گرافیک و مدیر لایق و شایسته‌ی آن جناب آقای اسد احمدی که مسئولیت حروف چینی و صفحه‌آرایی را بر عهده داشته‌اند، بدینوسیله اعلام دارم.

ناهید عبقری

مشهد پاییز ۱۳۸۹

زندگانی مولانا

نام نامی او محمد و لقب آن جناب مستطاب جلال الدین است، با لقب خداوندگار نیز حضرتش را خطاب می‌کرده‌اند و احمد افلاکی در روایتی از بهاء الدین ولد نقل می‌کند که «خداوندگار من از نسلی بزرگ است». در ششم ربیع‌الاول سال ۶۰۴ هجری قمری برابر با ۳۰ سپتامبر ۱۲۰۷ در شهر بلخ متولد شد. این شهر در آن روزگار جزو کشور پهناور ما، ایران بود و اینک شهر بلخ به نام مزار شریف، مرکز استان بلخ و در کشور افغانستان واقع شده است. عدت شهرت وی به رومی و مولانای روم، طول اقامت وی در شهر قونیه بود که اقامتگاه اکثر عمر وی به شمار می‌رفت و آرامگاه او نیز در همین شهر به کعبة‌العشاق موسوم است.

پدر مولانا، محمد بن حسین خطیبی است که به بهاء‌ولد معروف شده و او را سلطان العلماء لقب داده‌اند. پدر بهاء ولد، حسین بن احمد نیز به روایت افلاکی، خطیبی بزرگ و از افاضل روزگار و علامه زمان به شمار می‌رفت. چنانکه رضی الدین نیشابوری نزد وی تعلیم دیده بود که خود از عالمان و فقیهان بنام قرن ششم هجری بود. زندگی بهاء‌الدین (متولد ۵۴۶ ق / ۱۱۴۸ م)، که مولانای بزرگ نیز نامیده می‌شد و از متکلمان الهی بنام بود، مشحون از کرامات است که در رأس آن‌ها این کرامت که لقب سلطان‌العلمایی را حضرت محمد(ص) به او عطا کرده است، جای دارد. نوه او، سلطان ولد، آن را در ابتدای نام چنان روایت کرده است^۱: مفتیان و عالمان بزرگ بلخ در یک شب خواب واحدی می‌بینند که در آن رؤیا، پیامبر(ص) در خیمه‌ای شاهانه حضور دارد و با ورود بهاء‌الدین ولد، رسول گرامی(ص)، وی را در کنار خویش جای می‌دهد و از همگان می‌خواهد که بعد از این بهاء‌الدین ولد را سلطان عالمان خطاب کنند.

بنابراین محققان معتقدند: به استناد اعتماد بر این رؤیای صادقه و اشرافی که بهاء‌الدین ولد بر ضمائر آنان داشته و پیشاپیش از آنچه بر آن‌ها گذشته به ایشان خبر داده است، وی با اطمینان خاطر، لقب سلطان‌العلمایی را زیر فتوهای خود می‌افزوده است.

۱ - ابتدا نامه، سلطان ولد، ص ۱۸۸، نقل از زندگانی مولانا، گولپینارلی، صص ۸۳ و ۸۴.

روایت دیگری وی را از اولاد ابوبکر می‌داند، این مطلب را نخستین بار سپهسالار، سر زبان‌ها انداخته است، ولی در معارف سلطان‌العلماء و آثار مولانا و در کتیبه عربی مزار سلطان‌العلماء و مولانا نیز کوچک‌ترین اشاره‌ای بدین انتساب نیست. همچنین در مقدمه عربی دیوان کبیر (نسخه شماره ۶۷ کتابخانه موزه مولانا) درباره این انتساب اشاره‌ای نرفته است. نتیجه آنکه روایاتی که نسب سلطان‌العلماء را به ابوبکر می‌رساند بعد از زمان سلطان ولد نوشته شده و حقیقتی ندارد.

شاید این روایت ناشی از آن باشد که نام جدّ مادری سلطان‌العلماء، ابوبکر بوده است (شمس الاثمه ابوبکر محمد) و این شباهت اسمی با نام ابوبکر نخستین خلیفه راشدین، تخلیط شده باشد. خالصة خاتون، مادر شمس الاثمه از فرزندان امام محمد تقی الجواد، نهمین پیشوای شیعیان (۲۲۰ هـ / ۸۳۰ م) بوده است و به نوشته افلاکی، سلطان‌العلماء پیوسته بدین نسب افتخار می‌کرده است.^۱ همان‌گونه که از معارف بهاء‌الدین ولد می‌توان دریافت، وی نه تنها در تصوّف، بلکه در علوم عصر خود تبخّری به‌سزا داشته و لقب سلطان‌العلماء بر وی براننده بوده است. علی‌رغم آراستگی بهاء‌الدین ولد به علوم نقلی و فضایل عصر خویش، وی به تألیف و قید معانی در کتاب نپرداخته و تنها اثر موجود از او کتابی است به نام «معارف» که صورت مجالس و مواعظ او به شمار می‌آید. تأثیر این کتاب و اندیشه او بر فکر و آثار مولانا بسیار بوده است و با مطالعه و بررسی، اشتراک خطوط عمده فکر و مبانی اصلی تصوّف در آثار مولانا و معارف بهاء‌الدین ولد مشخص می‌گردد.

دفتر اول

عاشق شدن پادشاه بر کنیزک^۱

بشنوید ای دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن

دوستان اینک برای شما به نقل قصه‌ای می‌پردازیم که در واقع «نقد حال ما»ست. داستانی است برای ارشاد آنان که خواهان هدایت‌اند و مشتاق معارف و آگاهی از مهالک راه حق و طالب دریافت ارائه‌ی طریقی برای گذشتن از این موانع.

در روزگاران پیشین پادشاهی سلیم‌التنفس که دل و جانش به نور ایمان نیز منور بود، در نهایت حشمت و شوکت می‌زیست. روزی از روزها، شاه عزم شکار کرد و به همراهی عده‌ای از درباریان و نزدیکان سوار بر مرکب^۲ عازم شکارگاه شد. عام خلق^۳ و رهگذران که از عبور موکب^۴ اطلاع یافته بودند، از خُرد و کلان جمع شدند و در میان آنان «کنیزکی» ماهر خسار و پری پیکر بود که با یک نگاه دل و دین از شاه ربود.

بود شاهی در زمانی پیش ازین	مُلک دنیا بودش و هم مُلک دین
اتفاقاً شاه روزی شد سوار	با خواص خویش از بهر شکار
یک کنیزک دید شه بر شاه‌راه	شد غلام آن کنیزک پادشاه

موکب شاه بنا به فرمان او متوقف شد و کارگزاران^۵ کنیزک را خریدند و به دربار بردند. به این ترتیب شاه که عزم شکار داشت، شکار کنیزکی خوب روی شد و توانست از وجود او متمتع شود؛ اما دوران سعادت شاه دیری نپایید و از قضای روزگار کنیزک که ظاهراً شاداب و نیرومند بود، بیمار شد.

چون خرید او را و برخوردار شد	آن کنیزک از قضا بیمار شد
احوال شاه به حال کسی مانند بود که با کوزه جویای آب است و وقتی با شادی آب را می‌یابد، کوزه می‌شکند.	کوزه بودش آب می‌نامد به دست
نوش و نیش همواره با یک‌دیگرند. سعادت دنیایی بقایی ندارد و نمی‌توان از طریق مظاهر دنیوی جویای سعادت حقیقی و پایدار بود.	آب را چون یافت خود کوزه شکست

شاه که از رنجوری کنیزک روزگار را سیاه می‌یافت فرمان داد تا طیبیان حاذق را گرد آوردند و کنیزک را به آنان سپرد و درمان وی را خواستار شد.

۱ - عاشق شدن پادشاه بر کنیزک: ر.ک. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵. ۲ - مرکب: چهارپا، اینجا اسب.
۳ - عام خلق: توده‌ی مردم، خلق. ۴ - موکب: همراهان شاه. ۵ - کارگزاران: نمایندگان، مأموران.

شه طیبیان جمع کرد از چپ و راست گفت جانِ هر دو در دستِ شماست
جان من سهلست جانِ جانم اوست دردمند و خسته‌ام، درمانم اوست
آنان هم به اتکای دانش خویش مدعی شدند که هر یک مسیح عالم‌اند و مرهم هر دردی
در کف ایشان است.

هر یکی از ما مسیح عالمیست هر آلم^۱ را در کف ما مَرهمیست
غرور ناشی از دانش نگذاشت که اراده‌ی حق تعالی را در جریان امور به یاد بیاورند و به
خاطر داشته باشند که شفا دهنده‌ی حقیقی ذات پاک اوست.

گر خدا خواهد نگفتند از بَطَر^۲ پس خدا بنمودشان عجز بشر
چون اراده‌ی الهی نشان دادن عجز بشر بود، دارو و درمان هیچ مؤثر نمی‌افتاد و نتیجه‌ی
معکوس داشت. کنیزک روز به روز رنجورتر و زردتر می‌شد و شاه غمگین‌تر و آشفته‌تر.

از قضا سرکنگبین^۳ صفرافزود روزغن بادام خشکی می‌نمود
ناتوانی طیبیان از علاج آنچه که بسیار سهلش می‌پنداشتند، شاه را آگاه کرد که این امر از
امور عادی نیست؛ پس سرآسیمه به محراب دعا رفت و روی نیاز به درگاه بی‌نیاز بُرد.

شه چو عجز آن حکیمان را بدید	پابرنه جانب مسجد دوید
رفت در مسجد، سوی محراب شد	سجده گاه از اشک شه پر آب شد
چون به خویش آمد ز غرقاب ^۴ فنا ^۵	خوش زبان بگشاد در مدح و دعا
کای کمینه بخششت مُلک جهان	من چه گویم چون تو می‌دانی نهان؟
ای همیشه حاجت ما را پناه	بار دیگر ما غلط کردیم راه ^۶
لیک گفתי گرچه می‌دانم سیرت	زود هم پیدا کنش بر ظاهر ^۷

((شاه)) انسانی است با «نفس معتدل»، یعنی «نفس ملامت کننده» و هرچند که به بهره‌مندی از «مظاهر دنیوی و تمتعات جسمانی» راغب^۸ است، «ایمان» و «اعتدال نفس» وی را متمایل به حق می‌دارد و آن‌قدر آگاه هست که بداند حقیقی‌ترین و اصیل‌ترین «پناهگاه» انسان، «حق» است؛ اما نفس وی هنوز به حدی از کمال نرسیده که

۱ - آلم: درد و رنج. ۲ - بَطَر: غرور، تکبر.

۳ - سرکنگبین: سکنجبین که به عنوان داروی ضد صفرافرا به کار می‌رفت، موجب افزایش صفرافرا شد.

۴ - غرقاب: آبی که از سر بگذرد و موجب غرق شدن شود.

۵ - فنا: مستهلک شدن در حق و خود را در میان ندیدن.

۶ - عرض حاجت و نیاز به «سبب» که «دارو و درمان» نمادی از آن است و ندیدن «سبب» خطا و بیراهه رفتن است. ۷ - اشارتی قرآنی؛ غافر: ۶۰/۴۰، اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ... مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم.

۸ - راغب: مایل.

شاه مُلکِ تن و امیرِ وجود خویش هم باشد؛ یعنی به عالی‌ترین مرتبه‌ی نَفَس که «نَفَسِ مطمئن» است، نرسیده؛ بنابراین در شاه‌راه زندگی «راه سیر و سلوک»، شکارِ نَفَسِ اماره‌ی خود که کنیزک نمادی از آن است، می‌شود.

اشک‌های خالصانه‌ی شاه و اندوه شدید و درماندگی و خروشی که از میان جان بر آورد، مفتاح^۱ درهای بسته شد و هاتف غیب^۲ به او که در میان گریه و ناله‌ی فراوان به خواب رفته بود، مژده داد که خواسته‌ات اجابت شد. فردا غریبی^۳ می‌رسد که فرستاده‌ی حق است و می‌توانی در نحوه‌ی علاج آن حکیم سحر مطلق^۴ را ببینی.

چون بر آورد از میانِ جان خروش	اندر آمد بحرِ بخشایش به جوش
در میانِ گریه خوابش در رُبود	دید در خواب او که پیری رُو نمود
گفت: ای شه، مژده حاجات رواست	گر غریبی ^۵ آیدت فردا ز ماست
چونکه آید او، حکیمی حاذقست ^۶	صادقش دان کو امین و صادقست
در علاجش سحر مطلق را ببین	در یزاجش قدرت حق را ببین

شاه بنا بر مژده‌ی ندای غیبی بالای کوشک در انتظار بود که پیری با قامت خمیده و به لطافت یک خیال رسید و مشاهده کرد که رویای او به واقعیت پیوسته است؛ بنابراین به جای آنکه اعضای تشریفات را به استقبال او بفرستد، مشتاقانه به پیشواز رفت و میهمان غیبی را در آغوش گرفت. احساس می‌کرد که جان او با جان پیر آشناست گویی به هم متصل و پیوسته‌اند.^۷

دید شخصی فاضلی پُر مایه‌یی	آفتابی در میان سایه‌یی
می‌رسد از دور مانند هلال	نیست بود و هست بر شکل خیال ^۸
نیست‌وش باشد خیال اندر روان	تو جهانی بر خیالی بین روان

«روح عالی علوی»، نور محض است و مجرد. این روح در عالی‌ترین مرتبه‌ی هستی قرار دارد؛ اما «خیال» که در ذهن آدمی نقش می‌بندد، محصول ادراک محسوسات و تجسم بخشیدن به آن در صورت و اشکال مختلف است و از آن رو که کُلّ عالم امکان، «هستی امکانی» یا «هستی مجازی» دارد؛ بنابراین «نیست‌وش» و «غیرحقیقی» یا «غیر قائم به ذات» است و به همین ترتیب «خیال» نیز «نیست‌وش» است. «خیال» در اصطلاح مولانا و در مثنوی

۱ - مفتاح : کلید. ۲ - هاتف غیب : بانگ دهنده‌ی غیبی.

۳ - غریب : نا آشنا، کنایه از مرد حق، انسان کامل که در این دنیا غریب است. ۴ - سحر مطلق : قدرت حق.

۵ - غریب : انسان کامل یا انسان متعالی در این دنیا غریب است. ۶ - حاذق : ماهر.

۷ - اتصالی معنوی و روحانی که جان پاکان با یکدیگر دارند.

۸ - نیست بود و هست بر شکل خیال : پیر از صفات بشری تهی شده و از هستی مجازی رهیده بود و چنان لطیف می‌نمود که گویی یک خیال است.

شامل تصوّرات و صوّر مثالی ذهنی است و گاه موافق اصطلاح فلاسفه به معنی قوّه‌ی ادراک معانی جزئی و در اغلب موارد معادل «وهم و پندار» به کار رفته است.

عرفان نظری^۱ برای عالم خیال دو مرتبه قائل است: «مرتبه‌ی مطلق» و «مرتبه‌ی مقید». انسان در ادراکات خیالی به «عالم خیال مطلق» متصل می‌شود که لوح جمیع حقایق است؛ اما تصرّفات نفّس خام خلق به سبب غلبه احکام محسوسات و مقید بودن به قیود عالم ماده، موجب انحراف قوّه‌ی خیال و عدم درک حقایق موجود در «عالم مثال» می‌گردد؛ بنابراین خیال و ادراک جزئی ایشان تحت تأثیر غلبه‌ی ظلمت عالم طبع از حقایق منحرف است. «تو جهانی بر خیالی بین روان».

مادام که «انسان» از «هستی مجازی» به «هستی حقیقی» ارتقا نیابد، «خیال و ادراک جزئی» اش بر حقایق انطباق ندارد و چیزی جز «وهم و پندار» نیست؛ پس آنچه که از نوع آدمی به ظهور می‌رسد از قبیل: «قهر و آشتی»، «فخر و ننگ»، «عدم تفاهم» ها، «سوء رفتار و برخورد های غیر انسانی» علّتی جز تصوّرات ناصواب و دریافت های غیر واقعی ندارد.

بر خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی فخرشان و ننگشان

شاه که خود را در آغوش مهربان او گم کرده بود، احساس می‌کرد که اینک تمام عشق و عاطفه اش متوجّه این «ولی» یا این «مرد حق» است نه مظاهر دنیوی؛ اما رسیدن به این معرفت و حقیقت مستلزم آن بی‌قراری‌ها و آن رنج‌ها بود.

گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان

بیان «سلسله‌ی اسباب و علل»، «رنج و درد» می‌تواند «سبب» رسیدن به حقیقت باشد.

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب

«ادب» و احترام تامّ شاه نسبت به «پیر روحانی» تداعی‌گر شرح یکی از مهم‌ترین ارکان سلوک، یعنی «ادب» می‌شود که در اصطلاح سالکان و عارفان شامل «ادب ظاهری» و «ادب باطنی» است. رعایت «ادب ظاهری» و «ادب باطنی» مستلزم برخورداری از ادراکات روحانی و معنوی است که به سهولت بر عام خلق که توجّه تامّ به حق ندارند، میسر نیست. عالم محضر حق است و انسان هر لحظه در حضور اوست و شرط دوستی رعایت ادب است. و این رعایت ناظر است بر اندیشه، احساس، گفتار، کردار و افعال آدمی؛ پس توجّه به این مهم که «حق» حاضر، ناظر و شاهد است، «سالک» را متوجّه درون خویش می‌کند که با وجدانی بیدار و آگاه به تأدیب نفّس پیردازد و خصلت‌های نیک را در خود پیروزد. در عرف کاملان این «مراقبت از نفّس» را «ادب باطنی» نامند که رکن اساسی آن حضور دل در محضر حق است و حاصل آن «تعالی جان»، «صفات پسندیده» و «صلح و آرامش» و هماهنگی با «عالم هستی» است.

پیر روحانی به هدایت شاه به حرمسرا و بالین بیمار رفت. حکیم الهی از وضع و حال کنیزک دریافت که حال زار و نزار او ناشی از گرفتاری دل و عاشقی است نه تغییرات مزاج.

دید از زارِش کـــو زارِ دلست	تن خوشست و او گرفتارِ دلست
عاشقی پیداست از زاریِ دل	نیست بیماری چو بیماریِ دل
علت عاشق ز علت‌ها جداست	عشق اضطرابِ اسرارِ خداست
عاشقی گر زین سر و گر زان سرست	عاقبت ما را بدان سر رهبرست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان	چون به عشق آیم خجل باشم از آن

پیر روحانی با مهری پدرانه نزد بیمار نشست و از کنیزک خواست تا داستان زندگیش و شرحی از احوال دوستانش را بگوید و همان‌طور که با دقت به قصه‌ی زندگی او گوش می‌داد، متوجه نبض بیمار هم بود.

گفت: ای شه خلوتی کن خانه را	دور کن هم خویش و هم بیگانه را
کس ندارد گوش در دهلیزها	تا بپرسم زین کنیزک چیزها
نرم نرمک گفت شهر تو کجاست	که علاجِ اهلِ هر شهری جداست
واندر آن شهر از قرابت کیستت	خویشی و پیوستگی با چیست؟

کنیزک که یادآوری گذشته و شهرهایی را که در آن زیسته بود، بسی خوشایند می‌یافت از همه جا گفت تا به نام «سمرقند» رسید. نام این شهر ضربان طبیعی نبض او را تغییر داد. رنگ رخسارش ابتدا سرخ و سپس زرد شد و این رنگ پریدگی به سبب سمرقندی بودن زرگری بود که او دل در گرو مهرش داشت.

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت	چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
عقل در شرحش چو خر در گل بختت	شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب	گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی آر سبایه نشانی می‌دهد	شمس هر دم نورِ جانی می‌دهد

«عشق» خورشیدی است درخشان و گرمی‌بخش و هیچ دلیل و نشانی برای وجود او بهتر از حضورش نیست. تابش این خورشید معنوی سبب «کشف و شهود» است و رسیدن به «حقیقت»، حال آنکه «سایه» در مقام «استدلال» است و جز نشانی از حقیقت نیست.

شاه که توسط حکیم الهی از ماجرا مطلع شده بود، به فرمان پیر روحانی دو نفر از پیشکاران صالح را برای احضار زرگر سمرقندی روانه کرد که شاه او را به عنوان زرگر مخصوص دربار با مال و خلعت بسیار به حضور فراخوانده است. به این ترتیب زرگر

سمرقندی را مال و جاه فریفته کرد و با اسب تازی به شادمانی تاخت و آنچه را که در واقع خونیهای او بود، خلعت نامید و به سوی قضای بد شتافت.

پس فرستاد آن طرف یک دو رسول	حاذقان و کافیان ^۱ بس عُدول ^۲
تا سمرقند آمدند آن دو امیر	پیش آن زرگر ز شاهنشاه بشیر ^۳
نک فلان شه از برای زرگری	اختیارت کرد، زیرا مهتری ^۴
مرد مال و خلعت بسیار دید	غره شد، از شهر و فرزندان بُرید
اسب تازی بر نشست و شاد تاخت	خونیهای خویش را خلعت شناخت

شاه و حاجبان زرگر را به گرمی و با احترام استقبال کردند و کوشیدند تا از امنیت و آرامش برخوردار باشد. آن‌گاه میهمان غیبی دستور داد تا شاه کنیزک را به زرگر ببخشد و به عقد آورد. بدین سان شش ماه کنیزک در جوار زرگر سمرقندی بود تا کاملاً صحّت یافت. آن‌گاه حکیم الهی دارویی تهیه کرد و به زرگر خوراند که در اثر آن آرام آرام در حضور کنیزک می سوخت و آب می شد و پس از مدتی جمال و زیبایی خود را از دست داد. کنیزک که دیگر جمالی در او نمی دید، عشق و مهرش زوال یافت.

چونکه زشت و ناخوش و رخ زرد شد	اندرک اندک در دل او سرد شد
عشق‌هایی کز پی رنگی بُود	عشق نَبُود عاقبت ننگی بُود

طیب الهی «انسان کمال یافته» در مقام ارشاد سالک «رونده‌ی راه حق»، اجازه می‌دهد که «نفس»، «در این قصه، کنیزک مظهر نفس است» مدتی به تمایلات خویش پردازد و اصطلاحاً ترکتازی کند؛ یعنی در جهت خواسته‌های خود که دنیا و مظاهر دنیوی است «اینجا مرد زرگر و برخوردار از او» حرکت کند؛ سپس با تجویز داروی عرفان «تفویض بینش و معرفت» چهره‌ی آمال و آرزوها «دنیا و مظاهرش» را زشت و کریه می‌بیند و به تدریج ارزش‌های معنوی جانشین ارزش‌های دنیوی می‌شوند و نفس تعالی می‌یابد.

از چشم زرگر که چهره‌ی زیبا دشمن جانش شده بود، به جای اشک خون می‌بارید. او خود را آهوپی می‌دید که برای مُشک معطر خویش ریخته شده یا طاووسی که برای پر رنگارنگ اسیر شده و نمی‌دانست که گناه او تحریک نفس و نگاه داشتن آن در نازل‌ترین مرتبه بوده است؛ پس محکوم به نابودی است. به این ترتیب زرگر جان به جان آفرین تسلیم کرد و کنیزک از عشق او و رنج‌ها رهایی یافت.

۱ - کافیان: پیشکاران. ۲ - عُدول: دارای صلاحیت. ۳ - بشیر: بشادت دهنده، حامل مژده و بشارت.

۴ - مهتر: بزرگ، اینجا هنرمند.

عشق آن بگزین که جمله انبیا
 تو مگو ما را بر آن شه بار نیست
 یافتند از عشق او کار و کیا
 با کریمان کارها دشوار نیست
 در طریقِ اِلی الله هر چیزی که مانع و رادعی برای تهذیب نفس باشد، باید از میان برداشته شود.

کشتن زرگر به دست حکیم الهی که نمادی از «ولّی» و «نایب حق» است به اشارت حق بود
 نه بنا بر طبع و تمایل شاه. همانند پسری که خضر(ع) کشت و سرّ آن را عام خلق در نمی یابند.
 سرّی که موسی(ع) هم از آن محجوب بود.

او نکشتش از برای طبع شاه آنکه از حق یابد او وحی و جواب آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست همچو اسمعیل پیشش سر بنه عاشقان جام فرح آنکه کشند شاه آن خون از پی شهوت نکرد گر نبود کارش الهام اله گر خضر در بحر آن کشتی شکست و هم موسی با همه نور و هنر	تا نیامد آمر و الهام اله هر چه فرماید بُود عین صواب نایبست و دست او دست خداست ^۱ شاد و خندان پیش تیغش جان بده که به دست خویش خوبانشان کُشدند ^۲ تو رها کن بدگمانی و نبرد ^۳ او سگی بودی دراننده نه شاه صد درستی در شکست خضر هست شد از آن محجوب تو بی پر مپر ^۴
--	--

«پادشاه» نمادی از «روح عالی علوی» است که از «عالم برین» مهجور گشته و در «عالم محسوس» و «فقس تن» محبوس شده است. «کنیزک» نمادی از «نفس آدمی» در مراتب نازله است که به «زرگر» که رمزی از «تعلقات دون دنیوی» است عشق می ورزد و رهایی از آن جز به «امداد و ارشاد حکیم الهی» ممکن نیست.

۱ - اشارتی قرآنی؛ انفال: ۱۷/۸: ... مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى... و چون تیر انداختی، به حقیقت تو نبودی که تیر می انداختی بلکه خداوند بود که می انداخت.

۲ - که خود به دست خویش و با جدّ و جهد خانهدی دل را از غیر حق پاک کنند. ۳ - نبرد: ستیزه.

۴ - موسی(ع) علی رغم حشمت و شوکت پیامبری و آن همه معجزات الهی از اسرار خضر(ع) بی خبر بود، تو که هنوز در عالم معنا بال و پری نگشوده ای، در این مورد قضاوت بهبوده نکن.

بقال و طوطی^۱

طوطی خوش نوای سبز رنگِ «بقال» همواره در دکان نگرهبانی می داد و با مشتریان در نهایت ظرافت نکات خوشایندی می گفت و با شاد کردن دلِ خلق بر رونق کارِ بقال می افزود. اتفاقاً روزی از روزها که مانند همیشه از یک سوی دکان به سوی دیگر می جهید، به شیشه های روغن گل برخورد و آن ها را شکست و همه جا پر از روغن و آلوده شد.

خوش نوایی سبز و گویا طوطی	بود بقالی و وی را طوطی
نکته گفتی با همه سوداگران	بر دکان بودی نگرهبان دکان
در نوای طوطیان حاذق بُدی	در خطاب آدمی ناطق بُدی
شیشه های روغن گل را بریخت	جست از سوی دکان سویی گریخت

صبحگاهان بقال طبق معمول به دکان رفت و با طیب خاطر بر جای خویش نشست؛ اما چرب شدن جامه ها، او را از حادثه ای که رخ داده بود، آگاه کرد. ضایع شدن روغن های گرانبها، چرب شدن دکان و جامه او را ناراحت و خشمگین کرد به حدی که ضربه ی شدیدی بر سر طوطی زد. شدت ضربه آن چنان بود که موهای سر طوطی ریخت و او را که نازپرورده و بسیار مورد توجه بود به سکوت واداشت. نه نکته ای گفت و نه نوایی سر داد. پشیمانی بقال و نذر و نیاز برای سخن گفتن طوطی حاصلی نداشت.

روزکی چندی سخن کوتاه کرد	مرد بقال از ندامت آه کرد
هدیه ها می داد هر درویش را	تا بیابد نطق مرغ خویش را

سکوتی سنگین بر دکان سایه افکنده بود.

باری، بقال سه روز و سه شب را در اندوه و پریشانی گذرانید و روز چهارم که با ناامیدی در دکان نشسته بود در نهایت تعجب مشاهده کرد که طوطی از دیدن قلندری پشمینه پوش که به رسم قلندران موی سر و روی خود را تراشیده و کچل شده بود، به ذوق آمد و با هیجان خطاب به درویش گفت: ای گل، تو چطور گل شدی؟ از شیشه روغن ریختی؟ خلق از این قیاس نابه جا که طوطی قلندر را مانند خود پنداشته بود، خندیدند.

آمد اندر گفت طوطی آن زمان	بانگ بر درویش زد که ای فلان
کز چه ای گل با کلان آمیختی	تو مگر از شیشه روغن ریختی؟
از قیاسش خنده آمد خلق را	کو چو خود پنداشت صاحب دل را

به همین مناسبت که بزرگان عالم معنا می‌کوشند تا به خلق تفهیم کنند:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر	گرچه مانند در نوشتن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد	کم کسی ز آبدال ^۱ حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند	اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینک ما بشر ایشان بشر	ما و ایشان بسته خواهیم و خور ^۲
این ندانستند ایشان از عمی ^۳	هست فرقی در میان بی متهی ^۴

عمده سخن در این لطیفه «زیان قیاس باطل» و بیان حال «عارف کامل» است با عام خلق که کار کاملان را نمی‌توان با افراد عادی قیاس کرد و تأکید بر این نکته‌ی ظریف که یکی از عوامل برجسته‌ی گمراهی خلق «قیاس باطل» است. قیاسی که سبب می‌شد کافران «انبیا و اولیا» را همچون خود پندارند و تفاوت شگرف را در آن میان نبینند.

تفاوت عظیمی که ناشی از اختلاف ماهیت «انبیا و اولیا» با «عام خلق» است و از اندیشه‌های بنیادین تفکر و تصوّف مولانا است که در این لطیفه بر آن پای می‌فشارد که چون «وجه روحانی» آنان تمام وجودشان را مسخّر ساخته است، از جنس دیگر گشته‌اند و علی‌رغم شباهت ظاهری، دل و جان منور و روح عظیم‌شان هیچ شباهتی به دل و جان و روح خلق ندارد، همان‌گونه که «زنبور عسل» و «زنبور معمولی» ظاهر و تغذیه‌ای مشابه دارند محصول یکی عسل و محصول دیگری نیش است. یا «غزال» و «آهوی ختن» که یکی «سرگین» می‌دهد و دیگری «مُشک». در عالم هستی چنین شباهت‌های ظاهری با اختلافات فاحش نهانی بیش از حد تصوّر است.

هر دو گون زنبور خوردند از محل	لیک شد زان نیش و زین دیگر عسل
هر دو گون آهوگیا خوردند و آب	زین یکی سرگین شد و زان مُشک ناب
صدهزاران این چنین اشباه بین	فرقشان هفتاد ساله راه ^۵ بین
این زمین پاک و آن شوره‌ست و بد	این فرشته پاک و آن دیوست و دد
هر دو صورت گر به هم مانند رواست	آب تلخ و آب شیرین را صفاست ^۶
بحر تلخ و بحر شیرین در جهان	در میانشان برزخ ^۷ لا یبغیان ^۷

۱ - آبدال: کسانی که اخلاق و صفاتشان تبدیل یافته و متخلّق به اخلاق الله هستند و محلّ تجلّی صفات حق.

۲ - اشارتی قرآنی؛ ابراهیم: ۱۱/۱۴: رسولان به ایشان گفتند: ما هم مردمانی چون شما هستیم. فرقان: ۷/۲۵: گفتند: این چه فرستاده‌ی خداست که غذا می‌خورد و در بازارها می‌رود. انبیاء: ۳/۲۱: کافران گفتند: این کس هم بشری مانند شماست. ۳ - عمی: کوری، نایبایی. ۴ - زیرا انبیا را با چشم سر می‌دیدند نه با چشم بصر.

۵ - هفتاد ساله راه: تفاوت فاحش.

۶ - اگر ظاهر «مؤمن» و «کافر» شبیه هم باشد، عجیب نیست همان‌گونه که آب تلخ و شیرین هر دو نمایی مصفا دارند.

۷ - وجود «صالح» و «طالح» در برقراری نظام دنیا اجتناب‌ناپذیر است؛ امّا «ایمان» مؤمن یا «کفر» کافر «حایل» یا «برزخ» میان این دو گروه است که نمی‌گذارد با یکدیگر امتزاج یابند.

«عالم هستی» محلّ تجلّی صفات باری تعالی است. «ایمان» نشان تجلّی «هادی» است و «کفر» نشان تجلّی «مُضَلّ»؛ پس کفر و ایمان منشأ واحدی دارند. تأکید عارفان بر آن است که از دنیایی که محلّ «خیر و شرّ» است، درگذر و به خالق این «خیر و شرّ» یا «کفر و ایمان» توجّه کن که «اصل» آن است.

وانگه این هر دو ز یک اصلی روان
بر گذر زین هر دو رو تا اصل آن

راه رسیدن به «اصل هر دو» یا «حقیقت» چیزی جز عدم توجّه به «تمایلات نفسانی و جسمانی» در حدّ معقول نیست که خواه ناخواه سبب ضعف توانایی‌های جسمانی می‌شود که از آن گریزی نیست؛ امّا بعد از «ویرانی»، «آبادانی» است. در «خانه‌ی تن» گنجی «روح عالی علوی» نهان است که برای دستیابی به آن ارکان خانه تضعیف و منهدم می‌شود و بعداً به امداد همان «بارقه‌ی نور الهی» آباد می‌شود تا با سلامت ظاهر و باطن منشأ خیر و برکت برای خود و خلق باشد.

راه جان مر جسم را ویران کند
بعد از آن ویرانی آبادان کند
کرد ویران خانه بهر گنج زر
وز همان گنجش کند معمورتر

چگونگی کار حق را نمی‌توان شرح داد و این مختصر بنا بر ضرورت بود که جویندگان تا حدودی بتوانند مسائل را درک کنند؛ امّا حقیقت آن است که این امر در تمام موارد هم مصداق ندارد؛ یعنی رسیدن به حقایق فاقد یک قانون کلی است. راه و روش متعارف آن تزکیه‌ی نفس و پالایش آن است که جز به مجاهده حصول نمی‌یابد؛ امّا گاه بر خلاف این رسوم عنایت الهی شامل حال فردی می‌شود و طومار گناهی به آهی که از صدق و سوختگی دل برخیزد، در هم می‌نوردد و نام وی در صحیفه‌ی پاکان ثبت می‌شود.

کار بی چون را که کیفیت نهاد؟
اینکه گفتم این ضرورت می‌دهد
که چنین بنماید و گه ضلّ این
جز که حیرانی نباشد کار دین

پادشاه جهود و نصرانیان^۱

همزمان با پیدایش دین مسیح(ع) و با رواج مسیحیت در میان اقوام مختلف، پادشاه متعصبی که همچنان بر دین یهود باقی مانده بود، بر آن شد تا مسیحیان را از بُن براندازد و به نام حمایت از دین موسی(ع) خون‌کثیری از مردم بیگناه را ریخت و چون دریافت که بسیاری از پیروان عیسی(ع) ایمان خویش را پنهان داشته و جان سالم به در برده‌اند، با وزیر مکار خویش مشورت کرد تا چاره‌ای برای به دام افکندن این گروه نیز بیابد.

۱ - پادشاه جهود و نصرانیان: رک. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵.

بود پادشاهی در جهودان^۱ ظلم ساز
عهد عیسی بود و نوبت آن او
او وزیری داشت گیر^۳ و عشوه یه^۴
دشمن عیسی و نصرانی^۲ گداز
جان موسی او و موسی جان او
کو بر آب از مکر بر بستی گره^۵

وزیر که در نیرنگ بازی و دسیسه شیطان را حیران می کرد در مورد ریشه کن کردن مسیحیان نیز مکاری شگفت اندیشید و به شاه گفت: کشتن عیسویان سودی ندارد؛ زیرا آنان تقیه^۶ می کنند و دین خود را نهان می دارند. دین و ایمان را می شود مخفی کرد. مُشک یا عود نیست که بویش همه جا پخش شود؛ بنابراین چاره آن است که فرمان بدهی تا مرا به جرم پیروی از مسیح (ع) به مرگ محکوم کنند؛ اما خونم را نریزند و به عنوان تنبیه اعضای بدنم را بپزند و به شهر دیگری تبعید کنند. آن گاه من به سوی مسیحیان می روم و با نیرنگ آنان را می فریبم و محبت خود را در دل ایشان مستقر می کنم و پس از جلب اعتماد و اطمینان قوم طرحی برای نابودی شان می افکنم.

گفت: ای شه گوش و دستم را بپُر
آنگهم از خود بران تا شهر دور
بینی ام بشکاف و لب در حکم مُر^۷
تا در اندازم در ایشان شرّ و شور

این دسیسه با موفقیت انجام شد. مردم که از مکر شاه و وزیر هیچ نمی دانستند، از حوادثی که رخ می داد، متحیر بودند. وزیر به شهری دور که مرکز تجمع نصرانیان بود، تبعید شد و در آنجا به تبلیغ مسیحیت پرداخت. او اعلام کرد که از علوم و اسرار دین عیسی (ع) به خوبی آگاه است و وظیفه دارد خلق را رهبری کند و اجازه ندهد جاهلان و ناآگاهان آن را نابود کنند. به این ترتیب مسیحیان اندک اندک به دور او جمع شدند و در مدتی کوتاه صدها هزار تن به او گرویدند. وزیر مکار از اسرار انجیل و اعمال عبادی دین مسیح (ع) سخن می گفت. کلام مزورانه‌ی او ظاهراً پند و اندرز و بیان احکام دین بود؛ اما در واقع صفییر صیادی بود که قصد به دام افکندن آنان را داشت.

صد هزاران مرد ترسا سوی او
او به ظاهر واعظ احکام بود
اندک اندک جمع شد در کوی او
لیک در بساطن صفییر و دام بود

مردم که او را نایب عیسی (ع) می پنداشتند، محبت عمیقی به وی پیدا کردند. در حالی که او فریبکار ملعونی بیش نبود. از شرّ چنین فریبکارانی باید به خدا پناه برد.

۱ - جهود: صورت دیگری از واژه‌ی یهود. ۲ - نصرانی: مسیحی. ۳ - گیر: کافر.
۴ - عشوه ده: مکار. ۵ - مصراع دوم: قادر به انجام هر کار دشواری بود (با نیرنگ آب را گره می زد).
۶ - تقیه: نهان کردن دین در دل. ۷ - مُر: تلخ، حکم مُر یعنی به اجبار.

صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا	ما چو مرغان حریص بی نوا
دم به دم ما بسته دام نویم	هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
می‌رهانی هر دمی ما را و باز	سوی دمی می‌رویم ای بی‌نیاز
ما درین انبار ^۱ گندم ^۲ می‌کنیم	گندم جمع آمده گم می‌کنیم
می‌نیندیشیم آخر ما به هوش	کین خلیل در گندمست از مکر
موش ^۳	موش تا انبار ما حُفره زدست
وز فَنَس ^۴ انبار ما ویران شدست	اَوَّل ای جان دفع شَر موش کن
وانگهان در جمع گندم جوش کن ^۵	گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست؟ ^۶	

موفقیت وزیر مکار و اینکه توانست نصرانیان را فریب دهد، سبب گشوده شدن بحث‌هایی در باب مکاید نفس است و بیان این نکته‌ی ارزشمند که «جاذبه‌های بیرونی» و «وسوسه‌های درونی» دام‌های نهانی‌اند که آدمی را اسیر می‌کنند و از آنجا که همواره احتمال سقوط و انحطاط هست؛ پس عاقل کسی است که هوشیار باشد و به حق پناه ببرد.

گر هزاران دام باشد در قدم چون تو با مایی، نباشد هیچ غم

سخنان وزیر زیبا و زیرکانه بود و به سهولت ساده‌دلان را می‌فریفت؛ اما خردمندان که پخته و سنجدیده بودند، در آغاز از کلام او لذت می‌بردند؛ اما اندکی بعد ناگواری و تلخی‌اش را حس می‌کردند؛ زیرا سخنان او ظاهراً تأیید تعالیم مسیح(ع) بود و باطناً تکذیب ایمان خلق. باری، شش سال به این ترتیب سپری شد و وزیر توانست مسیحیان را به خود جذب کند آن‌چنان که اوامر و احکامش را از جان و دل بپذیرند و اطاعت کنند. از سوی دیگر وزیر پیام‌هایی در نهان برای شاه می‌فرستاد که او نیز در جریان موفقیت‌ها قرار بگیرد و بداند که فتنه‌ای عظیم به زودی گریبانگیر نصرانیان خواهد شد.

در میان شاه و او پیغام‌ها	شاه را پنهان بدو آرام‌ها
پیش او بنوشت شه، کای مُقْبِل ^۷	وقت آمد زود فارغ کن دلم
گفت: اینک اندر آن کارم شها	کافکنم در دین عیسی فتنه‌ها

۱ - انبار: ضمیر، باطن.

۲ - گندم: کنایه از «طاعات و عبادات و افعال نیک» که الزاماً باید نتایج درونی و منور شدن جان را حاصل آید.

۳ - موش: کنایه از نفس. امثاره و نفس نازله. ۴ - فن: اینجا حيله.

۵ - ابتدا باید «نفس» و عملکرد آن را شناخت و راه نفوذ این «موش حيله گر» را به ضمیر و دل مسدود کرد.

۶ - اگر «نفس» حاصل روحانی طاعات و عبادات و نیکی‌های ما را نابود نمی‌کند، چرا وجودمان سرشار از صفات

پسندیده نیست؟ چرا لثیم مانده‌ایم؟ این حسد از کجاست؟ ۷ - مُقْبِل: نیکبخت.

بالاخره روز موعود فرارسید. وزیر برای هر یک از امرای دوازده‌گانه‌ای که در واقع رهبران مذهبی دوازده دسته‌ی مسیحیان به شمار می‌آمدند و جان برکف تحت امر وی بودند، طوماری تهیه کرد و در آن فرمان ویژه‌ای را نوشت که با طومار دیگر تضاد داشت و به این ترتیب دوازده طومار آماده کرد که حاوی نوشته‌های ضد و نقیض بودند؛ زیرا هدفی جز فتنه و آشوب نداشت. در یکی از طومارها نوشته بود: راه نجات و رستگاری «جود و احسان» است و «ریاضت» بی‌ثمر. در طومار بعدی آمده بود: نجات و رستگاری در «ریاضت» است و «جود و احسان» بی‌ثمر. به این ترتیب طومارها متعدد بودند و با هم تضاد داشتند.

قوم عیسی را بُد اندر دار و گیر ^۱	حا کما نشان ده امیر و دو امیر ^۲
اعتماد جمله بر گفتار او	اقتدای جمله بر رفتار او
پیش او در وقت و ساعت هر امیر	جان بدادی، گر بدو گفتمی بمیر
ساخت طوماری به نام هر یکی	نقش هر طومار، دیگر مسلکی

باری، وزیر هم مثل شاه جهود جاهل بود و از حقیقت غافل. او که اسیر پندار و توهم و سرمست از توطئه و فتنه بود، نمی‌دانست که خصومت با مؤمنان خصومت با خداست و همواره در فکر دسیسه‌ی دیگری بود.

همچو شه نادان و غافل بُد وزیر	پنجه می‌زد ^۳ با قدیم ^۴ ناگزیر ^۵
با چنان قادر خدایی کز عدم	صد چو عالم هست گر داند به دم

با خداوند قادری که به انسان قابلیت و استعداد رسیدن به «کمال» را عطا کرده است که با زدودن زنگارها از دل و جان بتواند با «چشم دل» عوالم معنوی و روحانی عظیمی را مشاهده کند که این عالم علی‌رغم وسعتش در تقابل با آن ذره‌ای بیش نیست.

صد چو عالم در نظر پیدا کند	چونکه چشمت را به خود بینا کند
گر جهان پیشت بزرگ و بی‌بُنیست	پیش قدرت ذره‌ای می‌دان که نیست
این جهان خود حبس جان‌های شماس	هین روید آن سو که صحرای شماس

وزیر توطئه‌گر مکرری دیگر اندیشید و تصمیم گرفت کار را یکسره کند؛ پس مجالس پند و موعظه را تعطیل کرد و در خلوت نشست و هیچ کس را به حضور نپذیرفت. نصرانیان که به جلسات وعظ او و دیدارش عادت کرده و بدان سخت مشتاق بودند، از فراق او و احوالی معنوی که در وی می‌پنداشتند به جنون رسیدند؛ اما لابه و زاری بی‌اثر بود و شفاعت امیران

۱ - اندر دار و گیر: در این گیر و دار. ۲ - ده امیر و دو امیر: دوازده امیر.

۳ - پنجه زدن: در افتادن، زورآزمایی. ۴ - قدیم: خداوند ازلی و ابدی.

۵ - ناگزیر: کسی که از آن بی‌نیاز نیستی.

هم بی حاصل.

مگر دیگر آن وزیر از خود بیست	وعظ را بگذاشت و در خلوت نشست
در مریدان در فکند از شوق سوز	بود در خلوت چهل پنجاه روز
لابه ^۱ و زاری همی کردند و او	از ریاضت ^۲ گشته در خلوت دوئو ^۳
گفته ایشان نیست ما را بی تو نور	بی عصاکش چون بُود احوال کور؟
گفت: جانم از محبتان دور نیست	لیک بیرون آمدن دستور نیست ^۴
آن امیران در شفاعت ^۵ آمدند	و آن مریدان در شناخت ^۶ آمدند

چهل پنجاه روز به این منوال سپری شد تا اینکه روزی وزیر مکار دوازده امیر را یکایک به خلوت فراخواند و با هر یک جداگانه صحبت کرد. به هر یک از امیران گفت که خلیفه ی برحق و جانشین من در دین عیسی (ع) تو هستی و امیران دیگر باید از تو پیروی کنند. بدان که این خواست عیسی (ع) است که آنان را یاری کنندگان تو قرار داده است. هر امیری که در برابر حکم امارت و فرمان تو طغیان و سرکشی کرد، او را بکش و یا به زندان بیفکن؛ اما در زمان حیات من در طلب ریاست نباش و تا زنده ام این راز را مخفی نگاه دار و با هیچ کس سخنی نگو. اینک این طومار را که حاوی احکام و قوانین دین مسیح (ع) است به تو می دهم تا در موقع لزوم و هنگامی که به رهبری رسیدی، برای امت مسیح (ع) بخوانی و هدایت قوم را برعهده بگیری. به هر یک از امیران همین سخنان را گفت و با تک تک آنان مهربانی ها کرد و وداع گفت. چهل روز دیگر هم در خلوت نشست و سپس خود را کشت.

خبر مرگ او که برای خلق واقعه ای دهشتناک و تکان دهنده بود به سرعت همه جا منتشر شد. صدای ناله و شیون گوش را کر می کرد. سرگور او هنگامه ی عجیبی برپا شده بود. خلق خون می گریستند و ضجه می زدند. یک ماه بر سر مزارش ماندند و عزاداری کردند. آن گاه از امیران پرسیدند که چه کس نایب و خلیفه ی اوست تا ما دل و دین را به او بسپاریم؟

بعد از آن چهل روز دیگر در بیست	خویش کشت و از وجود خود پرست
چونکه خلق از مرگ او آگاه شد	بر سر گورش قیامتگاه شد
بعد ماهی خلق گفتند: ای مهان	از امیران کیست بر جای نشان؟
چونکه شد از پیش دیده وصل یار	نمایی بساید ازو مان یادگار
چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب	بوی گل را از که یابیم از گلاب

۱ - لابه: زاری. ۲ - ریاضت: تحمل رنج و تعب برای تهذیب نفس توأم با عبادت. ۳ - دوئو: خمیده.

۴ - حق اجازه نمی دهد. ۵ - شفاعت: درخواست عفو برای کسی، خواهش کردن.

۶ - شناخت: ملامت کردن.

میریدان که وزیر مکار را صاحب کمالات روحانی و معنوی می‌پنداشتند، خواهان جانشین وی و یا مقتدای روحانی دیگری بودند که دست پرورده‌ی او باشد و از آنجا که در طریّ طریق حضور رهبری راه‌دان و کامل الزامی است، تعلیمی عارفانه در لابه‌لای قصّه ضرورت می‌یابد و مولانا به ذکر این نکته می‌پردازد که چون خداوند ظاهر و محسوس نیست و هرگز آشکار نمی‌شود، پیامبران و کاملان نایبان حق و خلفای او و قائم مقام ذات پروردگارند؛ زیرا صفات حق در آنان متجلی است و مُتَخَلَّق به اخلاق الله‌اند و از آن‌رو که در اتصال تام و تمام با حق‌اند، حقیقت وجودشان به حق پیوسته و هستی موهومی‌شان در هستی حقیقی مستهلک شده است.

چون خدا اندر نیاید در عیان نایب حقاقت این پیغامبران
نه غلط گفتم که نایب^۱ با منوب^۲ گر دو پنداری قبیح آید نه خوب

قرآن؛ نساء: ۸۰/۴: آنان که از رسول خدا اطاعت می‌کنند، خدا را اطاعت کرده‌اند.

قرآن؛ فتح: ۱۰/۴۸: کسانی که با رسول بیعت می‌کنند، همانا با خدای یگانه بیعت می‌کنند.

البته آنان که در قید ظاهر و مقید به عالم ماده‌اند، تجلی نور حق را در کسوت انسان نمی‌توانند پذیرند؛ زیرا از حقایق هستی غافل‌اند. این حقیقت را کسی در می‌یابد که از قیود عالم ماده رهیده و به ظاهر بسنده نکرده است.

نه دو باشد تا تویی صورت پرست پیش او یک گشت کز صورت پرست

«اتحاد نایب و منوب» یا اتحاد یار ازلی با یارانی که در «عالم کثرت» زیسته‌اند یا می‌زیند، زیبا و خوشایند است. برای درک آن گریزی از ورود به «عالم معنا» نیست. «صورت یا ظاهر» بسان توسن^۳ سرکشی است که سوار خویش را بر زمین می‌زند و از کمال باز می‌دارد.

اتحاد یار با یاران خوشست پای معنی گیر، صورت سرکش است

این «اتحاد» با ادراک حقایق هستی امر غریبی نیست؛ زیرا قبل از آنکه «عالم کثرت» یا «عالم ماده» پدید آید، یک «وجود مطلق» بود، منبسط و نامحدود، هنگامی که آن «حقیقت واحد» در لباس «اسما و صفات» جلوه کرد، «صورت خلقی» و «کثرت و تعین^۴» ظاهر شد، مانند «نور خورشید» که بر برج و باروی قلعه می‌افتد و سایه‌های متعدد هویدا می‌شود در حالی که «نور آفتاب» یکی است و تعدد سایه‌ها آن را متعدد نمی‌کند و یا می‌توان گفت «موجود واحد» همانند دریای بیکرانی است که «تعینات و نمودهای عالم هستی» جنبش امواج و کف‌های روی آب آن‌اند.

منبسط^۵ بودیم و یک جوهر^۶ همه بی سر و بی پای^۷ بدیم آن سر^۸ همه

۱ - نایب: خلیفه، جانشین. ۲ - منوب: کسی که «نایب» بر می‌گزیند، اینجا خداوند. ۳ - توسن: اسب.

۴ - تعین: مخصوص شدن چیزی از میان چیزها، تشخیص، هستی‌های متعدّد خاصّ عالم کثرت.

۵ - منبسط: گسترده، بدون قید. ۶ - جوهر: گوهر، اصل. ۷ - بی سر و بی پای: اینجا به معنی نامحدود.

۸ - آن سر: عالم غیب.

یک گُهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره^۱
شد عدد چون سایه‌های کنگره
کنگره ویران کنید از منجیق^۲
تا رود فرق از میان این فریق

نکاتی که در «سِرّ توحید» و در بحث «وحدت وجود» و «وحدت موجود» و «ظهور وحدت در کثرت» مطرح می‌شود، دقایق ظریف و لطیف‌اند که ادراک آن جز بر کاملان و تعالی یافتگان امکان‌پذیر نیست. این نکات دقیق همانند شمشیر پولادین تیز و بُرنده‌اند و راه یافتن بدان حقایق تحت حمایت سپر استاد کامل روحانی میسر است.

نکته‌ها چون تیغ پولادست تیز
گر نداری تو سپر واپس‌گریز
پیش این الماس بی اسپر میا
کز بریدن تیغ را تَبُود حیا

حقایقی به تفصیل بیان شد؛ اما از ادراک ناتوان بعضی از افهام بیمناکم؛ بنابراین بحث را کوتاه می‌کنیم و به قصه باز می‌گردیم که مبادا کج‌اندیشی، دچار لغزش خاطر شود.

شرح این را گفتمی من از میری^۳
لیک ترسم تا نلغزد خاطری
زین سبب من تیغ کردم در غلاف
تا که کژ خوانی نخواند بر خلاف

یکی از امیران پا پیش نهاد و ادّعا کرد که اینک نایب عیسی (ع) و جانشین وزیر منم و این طومار هم حجّت و دلیل من است. امیر دیگر از گوشه‌ای برخاست و مدّعی نیابت و خلافت بود و طوماری نیز حجّت او. امیران دیگر هم یکایک برخاستند و طوماری حجّت شان بود. شمشیرها برکشیده شد و خون‌ها ریخته. طرفداران هر یک از امیران هم به دفاع برخاستند و بدین ترتیب گروه کثیری کشته‌ی جهل خویش شدند. بذر فتنه‌ای که وزیر در دل امیران کاشته بود، روید و جنگ و کشتار به بار آورد.

صد هزاران مرد ترسا کشته شد
تا ز سرهای بریده پُشته شد
تخم‌های فتنه‌ها کو کشته بود
آفت سرهای ایشان گشته بود

در روزگار مولانا هنوز جنگ‌های صلیبی بازار نسبتاً داغی داشت. عیسویان و مسلمانان خون یک‌دیگر را می‌ریختند و با «اهل تصوّف» و «اهل تفکر» نیز جدل داشتند. در این آشفته بازار، مولانا که خود نیز از آزار «ظاهربینان» مصون نبود، این داستان و قصه‌ی دیگری را در همین راستا نقل می‌کند و به نقد «ظاهریستی» و «تعصّب» می‌پردازد.

در این قصه، «پادشاه متعصّب جهود» نمادی است از «جمود فکری» و «تعصّب» یا به عبارت دیگر رمزی

۱ - سره: اعلیٰ، گزیده، نیکو.

۲ - منجیق: وسیله‌ی پرتاب سنگ‌های بزرگ برای تخریب برج و بارو، اینجا منجیق مجاهده و مبارزه با نفس و مبارزه با تعلّقات. ۳ - میری: ستیزه، جدال، اینجا مبارزه با جهل برای آگاهی.

است از «نفس اماره» که از تملُّق چاپلوسان و تحسین ستایشگران در ذهن خویش از «خود» و تراوشات فکری اش که چیزی جز «پندار و توهم» نیست، بتی به نام «من» ساخته و با تمام قوای خود که در اینجا همان عوامل تحت فرمان وی است، به پرستش و حفظ آن می‌پردازد و چون تمام تفکراتِ نفسانیِ ذهن محدود و غرض‌آلود خود را حقایقی غیر قابل انکار می‌داند، تمام توانایی‌های خود را که «وزیر مکار» هم بخشی از آن و نمادی از «سوسه‌های شیطانی و نفسانی» است به کار می‌گیرد تا زمزمه‌ها و جرقه‌هایی از حق جویی «عقل معاد» را که روبه گسترش است و در ذهن او نیز همچون پتک کوبیده می‌شود و «ترسایان» نمادی از آن‌اند، خاموش کند.

استاد و شاگرد لوج^۲

استادی شاگرد «لوج» داشت که هر چیز را دو می‌دید. روزی استاد به شاگرد گفت: شیشه‌ای را که در آن اتاق است بیاور. شاگرد به اتاق رفت و پس از کمی تأمل بازگشت و پرسید: استاد لطفاً دقیق بگو که از دو شیشه‌ای که در اتاق است، کدام یک را بیاورم. استاد گفت: آنجا دو شیشه نیست، فقط یک شیشه هست، چشم تو به سبب نقصی که دارد، یک شیشه را دو شیشه می‌بیند. دویینی را کنار بگذار. شاگرد گفت: استاد چرا مرا مسخره می‌کنی؟ آنجا واقعاً دو شیشه است. استاد گفت: پس یکی را بشکن و دیگری را بیاور. چون او یکی از شیشه‌ها را شکست، هر دو شیشه شکست و محو شد.

گفت استاد احوالی را کاندرا آ	زُو ^۳ برون آر از وِثاق ^۴ آن شیشه را
گفت احوال زآن دو شیشه من کدام	پیش تو آرم بکن شرح تمام ^۵
گفت استاد آن دو شیشه نیست رو	احوالی بگذار و افزونین ^۶ مشو
گفت: ای اُستا مرا طعنه مزن	گفت اُستا زآن دو یک را در شکن
چون یکی بشکست، هر دو شد ز چشم	مرد احوال گردد از مِیلان ^۷ و خشم
شیشه یک بود و به چشمش دو نمود	چون شکست او شیشه را، دیگر نبود

۱ - استاد و شاگرد لوج: ر.ک. مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸.

۲ - لوج: احوال، دویین، کسی که به علت نقص در دیدگان هر چیز را دو می‌بیند. ۳ - زُو: زود، مُحخَف است.

۴ - وِثاق: اتاق. ۵ - شرح تمام: شرح دقیق، دقیق بگو. ۶ - افزونین: دویین.

۷ - مِیلان: مُحخَف مِیلان به معنی گرایش، اینجا گرایش به «هوئی و هوس».

خشم و شهوت مرد را احوال کند ز اسستقامت روح را مُبَدَل کند^۱
 آری همواره همین است. آدمی با پیروی از هوی و هوس «لوچ» یا «دوبین» می‌شود و بصیرت خود را از دست می‌دهد. صفات پست هم سبب «دوبینی» اند و روح انسان را در مراتب نازل‌ه‌ی آن متوقف می‌دارند. غرض‌ورزی و سوء نیت پرده‌ای از بدبینی را بر روی دیدگانِ شخص می‌کشد و نمی‌گذارد هنرها و زیبایی‌ها را ببیند.

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد

خلیفه و لیلی^۲

خلیفه که آوازه‌ی عشق و بی‌تابی‌ها و بی‌قراری‌های مجنون را شنیده بود، از این همه شیدایی در شگفت بود و می‌اندیشید دختری که مجنون را چنین آواره و بی‌خانمان کرده، لابد دختری پری‌پیکر و ماه‌رخسار است. روزی که کنجکاو بر او غلبه کرد، فرمان داد تا لیلی را به دربار آوردند. از دیدن او بسیار متعجب شد، چون در تمام وجود او هیچ زیبایی خاصی دیده نمی‌شد؛ پس خطاب به لیلی گفت: تو که زیباتر و خوب‌تر از دیگر خوبان نیستی، چگونه مجنون را چنین شیدا کرده‌ای؟ لیلی با وقار و اعتماد به نفس پاسخ داد: خاموش باش، چون تو مجنون نیستی.

گفت لیلی را خلیفه کمان‌تویی
 از دگر خوبان تو افزون نیستی
 هر که بیدارست^۳ او در خواب‌تر
 چون به حق بیدار تَبَوَد جان ما
 کز تو مجنون شد پریشان و عَوی؟
 گفت: خامش چون تو مجنون نیستی
 هست بیداریش از خواب بتر
 هست بیداری چو دربندان^۴ ما

جان کلام آنکه تا ادراک عارفانه و چشم حقیقت بین نباشد، واقعیت اشیا و افراد دیده نمی‌شود. «مجنون» در «لیلی» حقیقتی را دید و عاشق آن حقیقت شد؛ اما دیگران از دیدن آن محروم بودند.

۱ - مصراع دوم: «نفس» را در مرتبه‌ی نازل‌ه‌ی آن متوقف می‌دارد.

۲ - خلیفه و لیلی: ر.ک. مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۰.

۳ - بیداری: اینجا بیداری و توجه کامل به امور دنیوی، غافل بودن از امور معنوی.

۴ - دربندان: در بستن، اینجا به معنی در بند بودن یا زندانی بودن.

«حقیقت» همان «لیلی عالم» است که همیشه هست و ظهور دارد؛ اما شهود آن منوط به «عاشقی» است. فقط مجنون صفتان می‌توانند حقایق عالم هستی را درک کنند.

خَمّ صفا^۱

«کوردلی» وزیر مکار در داستان «پادشاه جهود و نصرانیان» که از درک صفای روحانی و معنوی عیسی (ع) بی‌بهره بود و از وجود پاک وی که سرشار از صفا و نور بود، هیچ نمی‌دانست، تداعی‌گر این قصه شده است.

مریم (س)، عیسی (ع) را برای آموزش حرفه‌ی رنگرزی نزد استاد صباغ^۲ برد و او که از هوش و ذکاوت بی‌نظیر برخوردار بود به سرعت تمام ظرایف این فن را آموخت. مدتی گذشت و استاد قصد سفر کرد. دکان و جامه‌ها را به او سپرد و به هر جامه علامتی زد و رنگی را که می‌خواست به عیسی (ع) گوشزد کرد و گفت: هر جامه را به همان رنگی که نشان کرده‌ام، رنگ کن. عیسی (ع) تمام جامه‌ها را در یک خُم با یک رنگ نهاد. هنگامی که استاد صباغ از سفر بازگشت و جامه‌ها را با یک رنگ و در یک خُم دید با دل‌تنگی گفت که جامه‌ها را تباہ کردی. عیسی (ع) گفت: بیمناک نباش که جامه‌ها را چنان که تو خواهی از خُم بر آورم و چنان کرد. هر یک به رنگی که مراد استاد بود از خُم بیرون آمد، یکی سبز، یکی زرد، یکی سرخ و به همین ترتیب. صباغ از کار وی در عجب ماند و دانست که چیزی جز صنع الهی نیست.

او ز یک رنگی عیسی بو نداشت	وز مزاج خُمّ عیسی خو نداشت
جامه صد رنگ از آن خُمّ صفا	ساده و یک رنگ گشتی چون صبا
نیست یک رنگی کزو خیزد ملال	بـل مـثـال مـاهـی و آب زلال
کیست ماهی، چیست دریا در مَثَل؟	تا بدان مانند مَلِک عَزَّوَجَل
جان و دل را طاقت آن جوش نیست	با که گویم؟ در جهان یک گوش نیست

«خَمّ صفا» یا «دل انسان کامل» منبع نور است و وجود او مظهر تجلی انوار و صفات. در پرتو انوار درونی عیسی (ع)، جامه‌های صد رنگ، یعنی انسان‌ها با عقاید و اندیشه‌های مختلف، از صد رنگی به بی‌رنگی یا یک رنگی که رنگ محبت است، تبدل می‌یافتند و منور می‌شدند.

۱ - خَمّ صفا: ر.ک. مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۰۴: در بیان آنکه اختلاف در صورتِ روش است نه در حقیقتِ راه.

۲ - صباغ: رنگرز.

پادشاه جهود دیگر^۱ «أخذودیان»^۲

در این داستان پادشاه جهود قصه‌ی «اصحاب أخذود» با آزار و شکنجه‌ی قوم نصاری در واقع ادامه دهنده‌ی سنت زشتی است که در قصه‌ی «شاه جهود و نصرانیان» بنیان نهاده شده بود. آزار و شکنجه‌ی این قوم حوادث تلخی است که نزدیک به یک قرن قبل از ظهور اسلام رخ داده است.

یک شه‌دیگر ز نسل آن جهود	در هلاک قوم عیسی رو نمود
سنت بد کز شه اول بزاد	این شه دیگر قدم بر وی نهاد
هر که او بنهاد ناخوش سنتی	سوی او نفرین رود هر ساعتی
نیکیان رفتند و سنت‌ها بماند	وز لئیمان ظلم و لعنت‌ها بماند
رگ رگست ^۳ این آب شیرین و آب شور ^۴	در خلاق می‌رود تا نفخ صور ^۵

یکی از پیروان عیسی (ع) در «نجران» شمال یمن، به تبلیغ پرداخت و گروه کثیری به آیین مسیح (ع) گرویدند. خبر این تبلیغ و ترویج به پادشاه وقت که یهودی بود و «ذونواس» نام داشت رسید که گروهی از یهودیان و عده‌ای از بت‌پرستان نجران مسیحی شده‌اند.

«ذونواس» که آخرین شاه «حَمِیر» بود، همانند شاه حکایت پیشین سرشتی پلید داشت و ناپاکی ضمیر او را «دوین» کرده بود، به حدی که او هم کمر به نابودی قوم عیسی (ع) بست؛ بنابراین با گروه کثیری از سربازان و سپاهیان عازم نجران شد و آیین یهود را به آنان عرضه داشت؛ اما آن‌ها نپذیرفتند. او هم فرمان داد تا خندق عظیمی کنند و کوهی از هیزم در آن ریختند و آتشی جهنمی برپا کردند. آن‌گاه دستور داد در کنار آتش بت بزرگی نهادند و اعلام کردند که هر کس این بت را سجده کند، نجات می‌یابد و گرنه او را در آتش می‌افکنیم.

۱ - پادشاه جهود دیگر: ر.ک. مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۴۵. ۲ - قرآن: بروج: ۸۵/۴-۸.

۳ - رگ رگ: رشته رشته.

۴ - آب شیرین و آب شور: کنایه از «حق» و «باطل»، آمیزش «نیکی و بدی» یا «حق و باطل» در این جهان و در جوار یک‌دیگر تا روز رستاخیز وجود دارد و نیکان به سوی نیکی و بدان به سوی بدی گرایش می‌یابند.

۵ - نفخ صور: دمیدن اسرافیل در صور برای برانگیختن مردگان. «صور» شاخه‌ی میان‌تهی است که در آن می‌دمند تا آوایی برآید. از مصطلحات قرآنی است: کهف: ۹۹/۱۸؛ و نُفِخَ فِي الصُّورِ... یس: ۵۱/۳۶ و نظایر آن آمده است.

آن جُهودِ سگِ ببین چه رای کرد
پهلوی آتش بستی بر پای کرد
کآنکه این بت را سجود آرد پرست
وَر نسیازد در دل آتش نشست

«ذونواس» ابتدا بت پرست بود؛ ولی بعد به آیین یهود گروید و قبیله‌ی حَمِیر هم به تبعیت از او یهودی شدند؛ اما علی‌رغم آنکه او آیین یهود را پذیرفته و نام خود را «یوسف» نهاده بود، به معتقدات آن دین هم پای بند نبود؛ زیرا تمام ادیان بر اصول انسانی و پاکی درون تأکید دارند؛ اما او که هرگز به تهذیب نَفَس نپرداخته بود و درونی تاریک داشت، نَفَس پلید خود را همانند بت می‌پرستید و هیچ کلام و آیین دیگری را جز کلام و روش خود نمی‌پذیرفت. خودپرستی او و شاه جهود قصه‌ی پیشین وجه اشتراک و تجانس روحی آنان بود که موجب بروز حوادث تلخ و خون‌باری شد. سنت ناپسندی را که آن شاه جهود بنیان نهاده بود، یعنی فتنه و کشتار مردم، توسط این شاه جهود دیگر تداوم یافت و گروه‌کثیری که روایات گوناگون تعدادشان را متفاوت گزارش کرده‌اند و حتی به هفتاد هزار تن هم رسانده‌اند، سوزانید.

چون سزای این بُت نَفَس او نداد
از بت نَفَس بُتی دیگر بزاد
مادر بت‌ها بت نَفَس شماس است
زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست

به فرمان «ذونواس» مردم نجران را در کنار گودالی عظیم که در آن آتش کوه‌مانندی افروخته شده بود، جمع کردند و ابتدا از آنان خواستند تا به آیین یهود باز گردند، آن‌ها نپذیرفتند؛ سپس فرمان داد تا بت بزرگی را که در کنار آتش نهاده بودند، سجده کنند، باز هم نپذیرفتند در نتیجه دسته دسته و گروه گروه خلق را در آتش افکندند و سوزانند. طبق دستور او زنی را با طفل خردسالش نزدیک بت بزرگ آوردند در حالی که خندق عظیم مملو از آتش بود. طفل خردسال را از مادر گرفتند و درون شعله‌های آتش گودال ژرف افکندند. مادر از مشاهده‌ی این صحنه‌ی دلخراش بسیار ترسید و به امید آنکه شاید بتواند فرزند را نجات دهد، تصمیم گرفت از ایمان خویش باز گردد؛ بنابراین نزد بت رفت که سجده کند. ناگهان فریاد کودک خردسال از میان شعله‌های آتش شنیده شد که خطاب به مادر می‌گفت: من حقیقتاً نمرده‌ام. ای مادر، تو هم درون آتش بیا و ببین که چگونه در میان شعله‌های سوزان خوش و راحت‌م. این آتش همانند چشم‌بندی است برای چشم بیگانگان. حقیقت این آتش رحمت الهی است که در پرده و حجابی پنهان شده است. مادر تو هم بیا تا دلیل و برهان حقایق حق را مشاهده کنی و ببینی که چگونه برگزیدگان حق در میان آتش شاد و مسرورانند.

یک زنی با طفل آورد آن جهود
پیش آن بت و آتش اندر شعله بود
طفل ازو بستد در آتش در فکند
زن بترسید و دل از ایمان بکند

خواست تا او سجده آرَد پیشِ بت	بانگ زد آن طفل اِنّی لَمْ اُمّت ^۱
اندر آ ای مادر اینجا من خوشم	گرچه در صورت میانِ آتشم
اندر آ مادر به حقّ مادری	بین که این آذر ندارد آذری
اندر آ مادر ببین برهان حق	تا ببینی عشرتِ خاصانِ حق

بیا و ببین که اینجا آتش شبیه آب است. ای مادر، در لحظاتی که مرا به دنیا می آوردی از جدا شدن و رهایی از تو، سخت می ترسیدم؛ امّا به دنیا که آمدم، فهمیدم که از زندانی تنگ به جهانی خوب و خوش پا نهاده ام. اکنون در میان آتش سکون و آسایش و وسعتی را می بینم که جهان را در نظرم بسی حقیر و همانند زهدان مادر تاریک و کوچک می نماید. اینک جهانی را می بینم که با چشم سر نمی توانستم ببینم. تو هم درون این آتش بیا و ببین که اقبالِ نیک و بختی بلند در انتظار توست. قدرت آن درنده خوی را دیدی، اینجا بیا و قدرت حق را ببین.

چون بزادم رستم از زندانِ تنگ	در جهانِ خوش، هوایِ خوب رنگ
من جهان را چون رجم دیدم کنون	چون درین آتش بدیدم این سکون
اندرین آتش بدیدم عالمی	ذره ذره اندرو عیسی دمی
تک جهان نیست شکلِ هست ذات	و آن جهان هست شکلِ بی ثبات
اندر آ مادر که اقبال آمدست	اندر آ مادر مده دولت ز دست
قدرتِ آن سگ بدیدی، اندر آ	تا ببینی قدرتِ لطفِ خدا
من ز رحمت می کشانم پای تو	کز طرب خود نیستم پروای تو
اندر آ و دیگران را هم بخوان	کاندر آتش شاه بنهادست خوان
اندر آ یید ای مسلمانان همه	غیر عَذب ^۲ دین، عَذابست آن همه
بانگ می زد در میانِ آن گروه	پُر همی شد جانِ خلقان از شکوه ^۳

طنین بانگ و فریاد کودک خُردسال در میان مردمی که بر گرد آتش ایستاده بودند، چنان شور و شوقی به وجود آورد که همه بی اختیار به سوی شعله های سرکش آتش هجوم آوردند و به شتاب خود را به درون آتش افکندند.

خلق خود را بعد از آن بی خویشان	می فکندند اندر آتش مرد و زن
بی مَوَکَل ^۴ ، بی کشش ^۵ ، از عشق دوست	ز آنکه شیرین کردنِ هر تلخ ازوست
تا چنان شد کان عوانان ^۶ خلق را	منع می کردند کاتش در مَیا

۱ - من حقیقتاً نمرده ام. ۲ - عَذب: شیرین و گوارا. ۳ - شکوه: شکوه و عظمتِ ایمان و یقین.

۴ - مَوَکَل: مأمور اجرای حکم. ۵ - بی کشش: بدون زور یا جبر.

۶ - عوان: مأمور اجرای دیوان، مأمور.

کاندترین ایمان خلیق عاشق‌تر شدند در فتنای جسم صادق‌تر شدند
 ذونواس که با این تدبیر شوم می‌خواست نصارای نجران را از ایمانشان بازگرداند اینک با
 هجوم عاشقانه‌ی مردم، متوجه شده بود که اشتباه کرده است و فهمید که شدت عمل او خلیق
 را در اعتقادشان راسخ‌تر کرده است. در نتیجه او که می‌خواست هم ایمان مردم را بگیرد و
 هم آبرویشان را بر باد دهد، دید که ایمان و آبروی مؤمنان برجای ماند و آبروی او بر باد
 رفت.

مکر شیطان هم درو پیچید شکر دیو هم خود را سیه رو دید شکر

کج ماندن دهان^۱

مردی جاهل در زمان پیامبر(ص) بیش از دیگران به آزار حضرت می‌پرداخت و با شکلک در
 آوردن به پندار خویش ایشان را مورد تمسخر قرار می‌داد و نام مبارک آن حضرت را با استهزا
 به زبان می‌آورد. روزی پیامبر(ص) به او فرمود: همان‌گونه که استهزا می‌کنی بمان. وی پس از
 آن تا پایان عمر به رعشه مبتلا شد و دهانش کج ماند. مرد جاهل که متوجه شد به سبب
 بی‌حرمتی دهانش کج مانده است، نزد رسول خدا(ص) رفت و با لابه و زاری تقاضای بخشش
 کرد.

این جاهل با پنداری واهی و با تمسخری ابلهانه می‌خواست آبرو و شرف سرمدی رسول خدا(ص) را بدرد؛ اما
 غافل از آن بود که هیچ‌کس نمی‌تواند با حق پنجه زند و هر کس که چنین کند، پنجه در جان و آبروی خویش
 افکنده است. همان‌گونه که شاه جهود کرد و نتیجه‌اش را دید.

چون خدا خواهد که پرده کس دزد	میلش اندر طعنه پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس	کم زند در عیب معیوبان نفس
چون خدا خواهد که مان ^۲ یاری کند	میل ما را جانب زاری کند
ای خُنک ^۳ چشمی که آن‌گریان اوست	ای همایون ^۴ دل که آن‌بریان اوست

۱ - کج ماندن دهان: رک. مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۱۷. ۲ - که مان: که ما را. ۳ - خُنک: خوشا.
 ۴ - همایون: فرخنده و مبارک.

اشک خواهی رحم کن بر اشک‌بار رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر
داستان هود (ع) ۱ و مؤمنان^۲

حدود دو هزار سال پیش از میلاد مسیح (ع)، یعنی پیش از روزگار ابراهیم (ع) قوم تنومند و غول‌پیکری که از فرزندان «عاد» و از نوادگان نوح (ع) بودند در شمال غربی شبه جزیره عربستان در «احقاف»، یعنی توده‌های شنی و در میان سلسله کوه‌ها با عظمت و شوکت زندگی می‌کردند. این قوم را به نام پدرشان «قوم عاد» می‌نامند. آنان پیکرهایی بلند بالا و عظیم‌الجثه داشتند و توانسته بودند کوه‌های سنگی را حفر کنند و در دل رشته کوه‌ها برای خود خانه‌ها و شهری آباد بنا کنند.

این قوم که از نور ایمان بی بهره بودند، بت‌هایی از سنگ و چوب تراشیده بودند و آن‌ها را می‌پرستیدند. خداوند هود (ع) را به رسالت به سوی آنان فرستاد، اما او را نپذیرفتند و تأیید نکردند. سال‌های سال هود (ص) آن‌ها را به یکتاپرستی فراخواند؛ اما دم گرم او در آن قوم عصیانگر تأثیری نداشت تا اینکه عذاب الهی فرارسید و هنگامی که آثار عذاب آشکار شد، از ترس به دشت گریختند. در نتیجه این قوم تهمتن و توانا که فریفته‌ی قوت و قدرت خود شده بودند و سرکشی می‌کردند، با تندبادی که هفت شب و هشت روز ویرانگرانه بر آنان وزید نابود شدند.

حضرت هود (ع) و پیروانش هنگامی که بادهای شدید می‌وزید به جایگاه خود پناه می‌بردند، در نتیجه وزش باد برای مؤمنان نوازش دهنده و لذت بخش بود؛ اما همین باد وقتی به قوم طغیانگر عاد می‌وزید، آن‌ها را از جای می‌کند و به بالا می‌برد و به تخته سنگ‌ها می‌کوبید و به این ترتیب این قوم سرکش به هلاکت رسیدند.

هود گردد مؤمنان خطی کشید	نرم می‌شد باد کانجا می‌رسید
هر که بیرون بود ز آن خط، جمله را	پاره پاره می‌گسست اندر هوا
همچنین باد آجل با عارفان	نرم و خوش همچون نسیم گلستان

در این داستان، عمده سخن «ارتباط حق تعالی با موجودات و اشیا» است و تأکید بر «رشته‌ی خاص» یا «سبب سوزی». جمیع ممکنات بدون واسطه مستند به حق‌اند و ارتباط آنان با حق تعالی یا از طریق «رشته‌ی سبب

۱ - داستان هود (ع) و مؤمنان: ر.ک. مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۵۹.

۲ - مأخذ داستان هود (ع) و مؤمنان و نابودی قوم عاد: قرآن: اعراف: ۶۴/۷ به بعد، حاقه: ۶۹/۸-۶، داوریات: ۴۱/۵۱ به بعد و همچنین در قصص الانبیای ثعلبی، ص ۵۳ آمده است.

سازی» است که قرار دادن واسطه‌های گوناگون است یا «رشته‌ی سبب سوزی» که بدون هیچ واسطه در مقابل سیطره و عظمت حق مقهور و فانی‌اند. احاطه‌ی «حقیقت» به اشیا «احاطه‌ی قیومی» و احاطه‌ی این فعل بر اشیا «احاطه و ظهور سَریانی» است؛ پس حق تعالی به تمام جهات خدایی از اشیا خارج نیست و به تمام جهات خدایی داخل در اشیا هم نیست. قول اوّل ملازم تنزیه صرف و قول دوم ملازم «فقر و امکان و حدوث و تشبیه» است؛ پس حق تعالی در مقام ذات «معیت قیومی» و در مقام فعل «معیت سَریانی» نسبت به اشیا دارد.

قصه‌ی شیر و خرگوش^۱

در مرغزاری سبز و خرّم، وحوش با شادمانی و آسایش تمام می‌زیستند. آب و هوای خوب و طبیعت دلکش شرایطی مساعد را برای آنان فراهم آورده بود؛ اما وجود شیری که در پیشه‌ای در همان حوالی به سر می‌برد، عیشِ خوشِ نخچیران^۲ را منغص می‌کرد؛ زیرا شیر به ناگاه از کمین می‌جست و یکی از وحوش را می‌ربود. در نتیجه چراگاه سبز و خرّم با تمام زیبایی‌هایش در نظر آنان کمینگاهی هولناک بود و ناخوشایند و غم‌انگیز به نظر می‌رسید.

طایفه نخچیر در وادی^۳ خوش
بودشان از شیر دایم گش مکش
پس که آن شیر از کمین در می‌ربود
آن چرا^۴ بر جمله ناخوش گشته بود

باری، آنان برای ایجاد امنیّت و آرامش تدبیری اندیشیدند و به حضور شیر رفتند و گفتند: تو سلطان جنگل هستی و سیر کردن تو وظیفه‌ی ماست؛ پس بعد از این شاهانه برمسند بنشین تا ما صید روزانه‌ات را بیاوریم. به این ترتیب هم تو سیر و خرسند هستی و هم ما امن و آسوده می‌توانیم از چراگاه لذّت ببریم و از حمله‌ی تو بیمناک نباشیم.

حیله کردند، آمدند ایشان به شیر
کز وظیفه ما ترا داریم سیر
بعد ازین اندر پی صیدی میا
تا نگرده تلخ بر ما این گیا^۵

شیر که نمی‌توانست به وحوش اعتماد کند، گفت: من در دور زمانه نیرنگ‌ها دیده‌ام و نمی‌توانم سخن شما را باور کنم. مگر اینکه تعهد کنید که مکر نورزید و به عهد خود وفا

۱ - قصه‌ی شیر و خرگوش: ر.ک. مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۹۰۵. ۲ - نخچیران: حیوانات قابل شکار، وحوش. ۳ - وادی: صحرا، گشادگی میان تپه‌ها، اینجا مرغزار. ۴ - چرا: چراگاه. ۵ - گیا: مخفف گیاه.

کنید. وحوش که قصدِ راضی کردنِ شیر را داشتند، گفتند: تو به خوبی می دانی که تعهدِ ما که در واقع «چاره‌اندیشی و تدبیر» توست، نمی تواند «تقدیر» را عوض کند و پرهیز از تقدیر حاصلی جز نگرانی و اضطراب ندارد؛ بنابراین عاقلانه تر است که به جای دل‌نگرانی و ترس به خدا توکل کنی و کار خود را به حق بسپاری.

مکرها بس دیده‌ام از زید و بکر ^۱	گفت: آری گر وفا بینم نه مکر
الْحَدَّرَ دَعَّ لَيْسَ يُعْنَى عَنْ قَدَرٍ ^۲	جمله گفتند: ای حکیم باخبر
رو توکل کن توکل بهترست	در حدَر ^۳ شوریدن شور و شَرست
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز	با قضا ^۴ پنجه مزن ای تند و تیز

شیر که می خواست همچنان به شکار برود، گفت: توکل پسندیده است؛ اما کار و کوشش هم سنت بزرگان است و به آن تأکید شده است.

این سبب هم سنت پیغمبرست	گفت: آری گر توکل رهبرست
با توکل زانوی اُشتر ببند	گفت پیغمبر به آواز بلند
از توکل در سبب کاهل مشو ^۵	رمزِ الْكَاسِبِ حَبِيبُ اللَّهِ شَنُو

نخچیران که می خواستند به هر طریق او را قانع کنند به ظرایف دیگری پرداختند و گفتند: تلاش برای معاش در واقع نشان ضعف ایمان است؛ زیرا محصول «کار و کسب» همان رزق و روزی مقرر است که خواه ناخواه حاصل می شود. مخلوق باید بداند که خداوند ضامن روزی اوست و بهتر است که تسلیم مشیت حق باشد و دیده‌ی آلوده به «عَرَض و مَرَض» خود را در «دید» دوست فنا کند و به این ترتیب می تواند با دیده‌ی او نظاره‌گر عالم باشد و حقیقت هر چیز را چنان که هست ببیند و بداند؛ بنابراین هیچ «کسب» از «توکل» خوب تر نیست و هیچ چیز از «تسلیم» محبوب تر نیست. کودک که راه را از چاه نمی داند محصول پدر است و آسوده، آدمی نیز در ادراک حقایق طفلی بیش نیست؛ پس باید به حق پناه ببرد و به او توکل کند تا محصول حق شود، همان‌گونه که پیش از محبوس بودن در قالب تن، محصول حق بوده است.

۱ - زید و بکر: مراد «این و آن» است، مردم.

۲ - تحذیر تقدیر را تغییر نمی دهد، چاره‌اندیشی و پرهیز مقدر الهی را عوض نمی کند.

۳ - حدَر: پرهیز کردن، اینجا پرهیز توأم با بدبینی. مراد آنکه پرهیز و ترسیدن از تقدیر الهی سبب دلشوره و نگرانی است و حاصلی هم ندارد. بهتر است کار خود را به کارساز حواله کنی.

۴ - قضا: قضای الهی، مشیت حق که از اراده و توان انسان خارج است.

۵ - اینکه گفته اند: کاسب حبیب خداست؛ یعنی توکل کن و کار کن. با توکل کسب را تعطیل نکن.

دیدۀ ما چون بسی عِلّت دروست	دید ما را دید او نِعَمَ الْعِوَضِ ^۱
دید ما را دید او کُلَّ غَرَضِ ^۲	طغفل تا گئیرا و تا پویا نبود
مَرُگیش جز گردن با با نبود	چون فضولی گشت ^۳ و دست و پا نمود ^۴
در عَنَا ^۵ افتاد و در کور و کبود ^۶	ما عیال حضرتیم و شیرخواه
گفت اَلْخَلْقُ عِیَالُ لِلَّهِ ^۷	آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد	نیست کسبی از توکُل خوبتر
چیست از تسلیم خود محبوبتر	

شیر به وحوش که می خواستند او را به ترکِ جهد و کوشش وادارند و ثابت کنند که باید با توکُل به حق دست از کسبِ معاش برداشت، گفت: شما راجع به «توکل» سخن می گوئید که مقامی است بلند و در اوج مراتبِ معنوی، در حالی که من هنوز به آن حد نرسیده‌ام و باید مدارج ترقی را پله پله طی کنم؛ بنابراین با توجه به اینکه از نظر معنوی هنوز به آن درجه‌ی بلند نرسیده‌ام، چاره‌ای جز آن ندارم که «اسباب و علل» را ببینم؛ زیرا مقتضای حکمتِ خداوندی همین است که در این جهان برای هر کاری وسایل و اسبابی قرار داده است و اگر ما این «اسباب و علل» را نبینیم و بیهوده بینداریم، خلاف سنت الهی عمل کرده‌ایم.

گفت شیر آری، ولی ربُّ الْعِیَادِ	نردبانی پیش پای ما نهاد
پایه پایه رفت باید سوی بام	هست جبری بودن اینجا طَمَعِ خَامِ
پای داری ^۸ ، چون کنی خود را تو لنگ	دست داری، چون کنی پنهان تو چنگ؟
خواجه ^۹ چون بیلی به دست بنده داد	بی زبان معلوم شد او را مُرَادِ ^{۱۰}
دست همچون بیل اشارت‌های اوست	آخر اندیشی عبارت‌های اوست ^{۱۱}

۱ - نِعَمَ الْعِوَضِ : بهترین عوض. ۲ - کُلَّ غَرَضِ : غرض از هستی و اهداف آفرینش.
 ۳ - فضولی گشت : کار بیهوده کرد. ۴ - دست و پا نمود : جهد کرد. ۵ - عَنَا : رنج.
 ۶ - کور و کبود : اینجا سختی و رنج و بی حاصلی.
 ۷ - بندگان و مخلوقات همانند عهد و عیال حق تعالی‌اند و رزق مادی و معنوی خود را از او می‌خواهند.
 ۸ - پای داری : به تو وسیله‌ی حرکت و جنبش عطا کرده است، عدم استفاده از این ابزار خلاف مشیت الهی است.
 ۹ - خواجه : ارباب. ۱۰ - ارباب بیل می‌دهد و کار می‌خواهد.
 ۱۱ - وجود عقل برای تعقل و عاقبت‌اندیشی است.

چون اشارت‌هاش را بر جان نهی^۱ در وفای آن اشارت جان دهی
 پس اشارت‌های اسرار ت دهد^۲ بار^۳ بردارد ز تو کسارت دهد
 حاملی^۴ محمول^۵ گرداند ترا قابلی^۶ مقبول^۷ گرداند ترا

و حوش به شیر اعتراض کردند و گفتند: کسانی که فقط «اسباب و علل» را می‌بینند از مشیت الهی بی‌خبر هستند. صدها هزار زن و مرد در طی قرون و اعصار بر زمین زندگی کردند و حریصانه به کار و کسب پرداختند؛ اما حاصلی جز محرومیت نیافتند؛ زیرا نفهمیدند که نصیب هر کس در روز ازل تعیین شده است و تکیه بر «اسباب و علل» هرگز ثمری برای کسی نداشته است و به این ترتیب کوشیدند تا او را از شکار باز دارند و در بیشه بنشانند.

جمله با وی بانگ‌ها برداشتند کان حریصان که سبب‌ها کاشتند
 صد هزار اندر هزار از مرد و زن پس چرا محروم ماندند از رَمَن
 جز که آن قسمت که رفت اندر ازل روی ننمود از شکار و از عَمَل

شیر که دلایل آنان را قوی می‌یافت، مصلحت را در آن دید که قوت سخن خود را افزون کند؛ بنابراین در پاسخ نخچیران گفت: توکل را می‌پذیرم؛ ولی «جهد و کسب» مغایرتی با «توکل» ندارد. آیا می‌توان جهد انبیا و اولیا را ندیده گرفت؟ همواره امداد الهی جهد انبیا را تحکیم بخشیده است.

شیر گفت: آری و لیکن هم ببین جمله‌های انبیا و مؤمنین
 حق تعالی جهدشان را راست کرد آنچه دیدند از جفا و گرم و سرد

هیچ‌کس از مجاهده‌ی متوکلانه زیان نمی‌کند و هیچ امری (زیان‌بار) تر از «غفلت» و زندگی غافلانه نیست. اگر «مال» و «جاه» در راه حق باشد پشتیبان خوبی است و وجود آن در حد ضرورت اجتناب‌ناپذیر. تعلق خاطر بدان‌ها هلاک‌آور است؛ اما از جهد متوکلانه گزیری نیست.

چیست دنیا^۸ از خدا غافل بَدَن نه قماش^۹ و نقده^{۱۰} و میزان^{۱۱} و زن

۱ - اگر رمز و رازی را که در خلقت آدمی است، بشناسی و آن لطایف را از جان و دل بپذیری.

۲ - آن‌گاه تو را به حقایق رهنمون می‌شود.

۳ - بار: بارهای زندگی ظاهری و باطنی را از دوش تو بر می‌گیرد تا بتوانی به «کار حقیقی» که برای آن خلق شده‌ای، بپردازد؛ قرآن: ذاریات: ۵۶/۵۱: «جَنِّ و انس را نیافریدم مگر برای عبادت». که حاصل عبادت‌های خالصانه هم کمال است.

۴ - حامل: حمل کننده، حمل کننده‌ی بار گرفتاری‌ها و مشکلات زندگی دنیوی و معنوی.

۵ - محمول: حمل شده، کسی که بار را از او بر می‌گیرند، سبکبار. ۶ - قابل: دارای قابلیت ذاتی.

۷ - مقبول: مقبول درگه دوست.

۸ - دنیا: مراد آن چیزی است که فکر و قوای آدمی را به خود مشغول می‌دارد.

همان‌گونه که وجود «آب» در زیر کشتی برای حرکت الزامی است و وجود آن در درون کشتی هلاکت آور، «مال» و «ثروت» هم در حدّ معقول برای اُمّیت و آسایش ضروری است و دل بستن بدان هلاکت آور، بزرگان هم در عین حشمت و شوکت این جهانی و آن جهانی «مال و مُلک» را از دل راندند و خود را جز «مسکین» نخواندند و همانند کوزه‌ی سر بسته‌ای پُر از «باد بی‌نیازی» به «دنیا و مظاهر دنیوی» بر سر آب جهان ساکن ماندند و غرق نشدند؛ اما جهد را فرو نهادند و در ابقای نظام هستی و جهان کوشیدند.

آب در کشتی هلاک کشتی است	آب اندر زیر کشتی پُشتی است
چونکه مال و مُلک را از دل براند	زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند
کوزه سر بسته اندر آب زَفْت ^{۱۲}	از دل پُر باد فوق آب رفت
زین نمط ^{۱۳} بسیار بُرهان گفت شیر	کز جواب آن جبریان ^{۱۴} گشتند سیر

باری، پس از سخنان بسیاری که میان آنان ردّ و بدل شد، عاقبت وحوش به شیر قول دادند که در این پیمان زیان نمی‌کند و هر روز غذای روزانه‌اش را بدون خونِ جگر و به سهولت دریافت خواهد کرد.

روبه و آهو و خرگوش و شغال	جبر را بگذاشتند و قیل و قال
عهدها کردند با شیرِ ژیان	کاندرین بیعت نیفتد در زیان

به این ترتیب هر روز به قید قرعه یکی از وحوش برای غذای شیر انتخاب می‌شد و خود به پای خویش و به سرعت به سوی شیر می‌رفت تا روزی رسید که قرعه به نام خرگوش اصابت کرد.

چون به خرگوش آمد این ساغر به دور بانگ زد خرگوش کآخر چند جور؟

خرگوش معترضانه بانگ بر آورد که تا کی باید این ظلم و ستم را بپذیریم و سکوت کنیم؟ وحوش به او گفتند: ما برای وفای به عهد دیرگاهی است که جان فدا کرده‌ایم و هرگز اعتراضی نداشته‌ایم، تو هم پیش از آنکه شیر ناراحت شود به سوی او برو و ما را بدانم نکن. خرگوش از یاران خواست تا به او مهلتی بدهند تا بتواند تدبیری بیندیشد و همگان را از شرّ شیر خلاص کند و به آنان گفت: الهامی از سوی حق به من رسیده است و اراده‌ی او می‌خواهد که موجود ضعیفی همچون من بتواند اندیشه و تدبیر والایی داشته باشد.

۹ - قماش : اسباب، اثاث، رخت و پارچه. ۱۰ - نقده : سیم و زر، مسکوک نقره.

۱۱ - میزان : ترازو، مراد «کسب و کار» است. ۱۲ - زَفْت : عظیم، پُر. ۱۳ - نمط : روش.

۱۴ - جبریان : مراد نخجیران است که در این قصّه نماد «جبریون» اند.

گفت: ای یاران حَقَم الهام داد
 هر «پیامبر» و هر «هدایت کننده» ای به همین ترتیب «امت» خود را از مصایب و مشکلات رها نیده است؛
 زیرا «راه رهایی» از این قید و بندهای عالم مادی را به نور درون می دانسته و حقیقت هر چیز را می شناخته است؛
 اما معاندان و مخالفان از حقارت درون خویش او را حقیر می دیدند و قادر به درک عظمت او نبودند. همان گونه که
 «مردمکی» چشم کوچک است؛ ولی قدرت و قابلیت دیدن جهان در اوست.

هر پیغمبر اُتُتَان را در جهان	همچنین تا مَخَلَصی ^۱ می خواندشان
کز فلک راه برون شو ^۲ دیده بود	در نظر ^۳ چون مردمک پیچیده بود
مردمش چون مردمک دیدند خُرد	در بزرگی مردمک کس ره نَبُرد

نخچیران معترض شدند که ای خرگوش، بهوش باش و خودستایی و دعوی را کنار بگذار و حد خویش بدان.
 قوم گفتندش که ای خر، گوش دار
 همین چه لافست این که از تو بهتران
 خرویش را اندازه خرگوش دار
 در نیاوردند اندر خاطر آن

خرگوش با صلابت و اعتماد به نفس گفت: این خواست حق است که موجود ضعیفی از اندیشه و تدبیر والایی
 برخوردار شود همان گونه که به «زنبور عسل» تعلیمی داد که به شیر یا گورخر علی رغم جثه‌ی عظیم نداد. دانشی که
 از طریق الهام و غریزه به «کرم ابریشم» آموخت به هیچ فیل درشت پیکر نیاموخت و یا علم الهی که به «آدم(ع)»
 عطا شد و مسجود فرشتگان گشت.

آنچه حق ^۴ آموخت مَر زنبور را	آن نباشد شیر را و گور را
آنچه حق آموخت کِرم پیله را	هیچ پیلی داند آن گون حیله را؟
آدم خاکی ^۵ ز حق آموخت علم	تا به هفتم آسمان افروخت علم

الهامی که به من رسیده نوری است که در پرتو آن دانش و تدبیر حاصل می شود، «علم دنیوی» نیست که عَجَب
 آفرین باشد.

علم های اهلِ حَسّ شد پوزبند	تا نگیرد شیر ^۶ ز آن علم بلند ^۷
از روزی که دست عنایت الهی سگی اصحاب کَهف ^۸ را از دیگر سگان ممتاز کرد و شرف خاص داد، سر تمام شیران عالم که چنین شرف را نیافته اند، پست و زبون شد.	
شد سر شیران عالم جمله پست	چون سگی اصحاب را دادند دست

۱ - مَخَلَص : راه خلاص و رهایی. ۲ - برون شو : رهایی، نجات.

۳ - نظر : نگریستن، اینجا حقیقت هر چیز را می دانست.

۴ - قرآن: نحل: ۶۹/۱۶-۶۸: پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد.... ۵ - قرآن: بقره: ۳۹/۲-۳۰.

۶ - شیر : شیر علم و حکمت الهی. ۷ - علم بلند : علم الهی. ۸ - کَهف : قرآن: ۹/۱۸ به بعد.